

عروسی فیگارو



عروسی فیگارو

اپرای کمدی در چهار پرده

نویسنده: لورنزو داپونته

آهنگساز: ولفگانگ آمادئوس موتزارت

ترجمه شده از نسخه هانا کیل پاتریک (Hannah Kilpatrick)

مترجم: محمد هادی شاکری

بازیگران

کنت آلمایو: [صدای باریتون]

کنتس آلمایو: [سوپرانو]، با نام قبلی رزینا که تحت قیومیت باتولو بوده است.

سوزانا: [سوپرانو] خدمتکار کنتس، نامزد فیگارو

فیگارو: [باس] خدمتکار کنت، قبلاً در سیویل آرایشگر بوده، نامزد سوزانا

کروبینو: [مزو سوپرانو] با همه نرد عشق می بازد.

مارسلینا: [مزو سوپرانو]، عاشق فیگارو که قبلاً رتق و فتق امور خانه بارتلو بر عهده اش بوده است.

دن بارتولو: [باس] قیّم سابق رزینا

دن باسیلیو: [تنوره] معلم موسیقی که قبلاً توسط بارتلو برای تعلیم کنتس استخدام شده بود، در حال

حاضر به پاندازی برای کنت در ماجراجویی های عاشقانه اش مشغول است.

دن کورزیو: [تنوره] قاضی

باربارینا: [سوپرانو] دختر آنتونیو و دختر عموی سوزانا، معشوقه کروبینو

آنتونیو: [باس] باغبان کنت، پدر باربارینا و عموی سوزانا

دو دختر جوان

گروه کر روستایی

آنچه باید بدانید:

زمان زیادی نگذشته؛ سه سال پیش فیگارو، در قامت آرایشگری از سیویل، به کنت آلمایوای جوان کمک کرد تا رزینا را از چنگ قیم پیر و حيله گرش، بارتولو بریاید، و به پاداش این عمل به عنوان مستخدم مخصوص کنت استخدام شد. اما اینک، کنت که چندی است از همسر خویش دلزده شده، همه جا در پی همدمی زیباروست و حق شناسی اش از فیگارو هم به کل تحلیل رفته است. البته این که چشمانش به جمال سوزانا، نامزد فیگارو و مستخدمه کنتس، روشن شده، سهم بسزایی در این امر داشته است. کنت که خود را جوانی از عصر روشنگری می داند، اخیرا از حق سنتی خود برای همبستری شب زفاف استنکاف نموده، و اکنون سخت از این کار پیشمان است. در همین اثنا، بارتولو، از فیگارو به خاطر اینکه با حيله او را از صغیر تحت قیومیتش (و جهیزیه ای که از ازدواج با او برای خود نگه می داشت) محروم نموده کینه در دل می پروراند، در حالیکه مارسلینا، مدیره سابق خانه اش، عشق فیگارو را در سر دارد ...

پرده اول

(اتاقی با مبلمانی اندک، یک نیمکت بزرگ در وسط صحنه قرار گرفته است)

صحنه اول

فیگارو خط کشی به دست دارد و سوزانا در مقابل آینه ایستاده و کلاهی که با گل تزئین شده را امتحان می کند.

دو خوانی اول:

فیگارو: (اندازه می گیرد)

پنج ... ده ... بیست ... سی ... سی و شش ... چهل و سه.

سوزانا: (در آینه خود را برانداز می کند)

خوب، حالا دیگر راضی ام، گویی آن را برای من ساخته اند. ای عزیزترینم، فیگارو، دمی کلاه مرا نظاره کن.

فیگارو:

آری ای زندگانیم، اکنون بسیار زیباتر گشته، گویی آن را برای تو ساخته اند.

سوزانا:

آه، در صبحگاه عروسی مان، این کلاه دلفریب که سوزانا با داستان خویش ساخته، چقدر برای داماد عزیزمان مطبوع خواهد بود.

فیگارو:

آه، در صبحگاه عروسی مان، این کلاه دلفریب که سوزانا با داستان خویش ساخته، چقدر برای داماد عزیزمان مطبوع خواهد بود.

گفت آواز

سوزانا:

فیگاروی دلبندم چه چیز را اندازه می گیری؟

فیگارو:

بر آنم که ببینم تختی که کنت به ما بخشیده در این مکان جا خواهد گرفت.

سوزانا:

در این اتاق؟

فیگارو:

بله؛ ارباب و ولینعمت سخاوتمندمان آن را به ما عطا نموده است.

سوزانا:

من هم آن را به تو می بخشم.

فیگارو:

به چه دلیل؟

(با انگشت به پیشانیش می زند)

سوزانا:

دلیل در این جاست.

(همان کار را انجام می دهد)

فیگارو:

از چه رو نمی توانی آن را در اینجا قرار دهی؟

سوزانا:

چون نمی خواهم. تو خدمتگزار فروتن من هستی، یا نیستی؟

فیگارو:

نمی فهمم چرا این اتاق، که راحت ترین اتاق قصر است، را خوش نداری؟

سوزانا:

چون من سوزانا هستم، و تو هم دیوانه ای.

فیگارو:

سپاسگزارم، بیش از این خجالتم نده! ولی خوب بنگر، نمی توانی ببینی که ما اینجا، بیش از هر جای دیگر قصر خوش خواهیم بود؟

دوخوانی دوم:

فیگارو:

اگر بر حسب اتفاق بانویم شبانگاه تو را فراخواند، "دینگ - دینگ"، طی دو گام آنجا خواهی بود. اگر هم اتفاقا کنت مرا بخواهد، "دانگ - دانگ"، با سه جهش در خدمتش خواهم بود.

سوزانا:

بله، و اگر یک روز صبح، کنت کوچولوی عزیز ما، "دینگ - دینگ"، تو را برای کاری به سه مایل دورتر بفرستد، "دانگ - دانگ"، و شیطان او را به درگاه اتاق من بکشد، آنگاه با سه جهش ...

فیگارو:

خاموش سوزانا.

سوزانا:

گوش بده ...

فیگارو:

تعجیل کن ...

سوزانا:

اگر می خواهی باقی داستان را بشنوی، باید گمان هایی که ظالمانه بر من داری، رها سازی.

فیگارو:

باید باقی داستان را بشنوم، این ظن ها و تردیدها خون را در عروقم منجمد می سازد.

گفت آواز

سوزانا:

بسیار خوب، حال گوش فرا ده و خاموش باش!

فیگارو:

به من بگو؛ چه رخ داده؟

سوزانا:

کنت شریف ما، از دنبال کردن زیبا رویان بیگانه خسته شده، و نگاهی را به جانب قصرش برگردانده است. آگاه باش، که عشق به همسرش، دیگر لهیب آتش درونش را شعله ور نمی سازد ...

فیگارو:

پس برای که شعله می کشد؟

سوزانا:

برای سوزانای کوچک تو.

فیگارو:

برای تو؟

سوزانا:

بی تردید؛ و امید دارد که نقشه شرافتمندانه هوس آلودش را با نزدیک کردن ما به خودش، تحقق بخشد.

فیگارو:

احسنت! بیشتر بگو.

سوزانا:

از همین روست که این همه مرحمت و الطاف را برای تو و عروس آینده ات بذل و بخشش می کند.

فیگارو:

چه سخاوتمند!

سوزانا:

تحمل کن، بهترین قسمت مانده است: دن باسیلیو، استاد آواز، پا انداز محترم، این آواز را در خلال درسهایم، تکرار می کند.

فیگارو:

کی، باسیلیو؟ مردک رذل!

سوزانا:

گمان می کردی عاشق چشم و ابروی تو بوده که قول داده جهیزیه ام را پرداخت کند.

فیگارو:

خودم را بسیار دست بالا گرفتم.

سوزانا:

قصدهش آن است که آن نیم ساعت کوتاه محتوم را از من بستاند ... همان که قوانین کهن فئودالی روا داشته ...

فیگارو:

چه گفتی؟ مگر آن حقوق را منسوخ نساخته است؟

سوزانا:

خوب حالا پشیمان شده، گویی در تکاپوست که آن را از من بستاند.

فیگارو:

احسنت! خوشم آمد: چه ارباب نازنینی! بسیار خوب آقا، ما هم در این بازی شرکت خواهیم کرد: خواهی دید ...

(صدای زنگ می آید)

چه کسی زنگ می زند؟ کنتس است؟

سوزانا:

بدرود، بدرود، بدرود فیگاروی زیبای من ...

فیگارو:

شجاع باش عشق من.

سوزانا:

تو هم همینطور، احتیاط کن.

(خارج می شود)

صحنه دوم

فیگارو تنها در صحنه ایستاده است.

فیگارو:

احسنت، ارباب! حالا تمام اسرار برایم هویدا شدند ... تمام نقشه ات را بوضوح دریافتم: پس به لندن خواهیم رفت؟ تو در مقام وزیرمختار، من در نقش حمال و سوزانا ... همسر پنهان جناب سفیر ... نه، اینگونه نخواهد شد! فیگارو قسم می خورد!

تک نوازی و آواز یکنفره

کنت کوچولوی من، اگر می خواهی برقصی، با گیتارم برایت آهنگی خواهم نواخت.
اگر می خواهی در کلاس من حاضر شوی، تمام حرکات را به تو خواهم آموخت. می دانم چه کنم ... اما به ملایمت!
همان بهتر که اسرار نهان باشند: با تدلیس تمامشان را برملا خواهم ساخت.
با ترفند شمشیر بازی، با همان ترفندهایی که جایی زخم خواهم خورد، و جایی دیگر آن را به سخره خواهم گرفت، تمام نقشه هایت را نقش بر آب خواهم ساخت!
کنت کوچولوی من، اگر می خواهی برقصی، با گیتارم برایت آهنگی خواهم نواخت.

(خارج می شود)

صحنه سوم

بارتولو و مارسلینا در حالی که قراردادی در دست دارد، در صحنه هستند.

گفت آواز

بارتولو:

منتظر مانده ای تا روز عروسی اش را تعیین کند و بعد این موضوع را به من بگویی؟

مارسلینا:

آه، دکتر عزیز، جراتم را از دست نداده بودم. برای برهم زدن عروسی ها به چیزی بیشتر از این دستاویزها نیاز است.

علاوه بر این او به غیر از این قرارداد تعهدهای دیگری هم به من داده است ... باید می دانستم ... دیگر بس است! باید نقشه ای برای ترساندن سوزانا بکشیم. باید او را وادار کنیم که کنت را پس بزند. او هم بانتقام این کار، از من طرفداری خواهد کرد و پس از آن فیگارو شوهر من خواهد شد!

بارتولو: (قرارداد را از دست مارسلینا می گیرد)

بسیار خوب، خودم ترتیب همه کارها را می دهم؛ حالا همه چیز را بگو؛ هیچ چیز را از قلم نیانداز.

(خطاب به سوی تماشاچیان)

چه لذتی دارد که کلفت سابقم را به عقد کسی دربیآورم که زمانی سبب شد رزینا را از دست بدهم!

آواز یکنفره

بارتولو:

انتقام، آه ای انتقام، لذتی که برای عاقلان اندوخته شده است؛ چشم پوشیدن از دشنام و توهینی که به فرومایه ای تعلق دارد و زبونه در نهایت حيله گری، رندی، دآوری و احتیاطی که از انسانی ساخته است ادا گردیده ... مساله جدی است، اما باور کنید، حتی اگر ناچار گردم در میان تمام بندهای قانون جستجو کنم، تمام راهنماها را در پی یک ابهام، یک مترادف بخوانم، این کار را انجام خواهم داد.

تمام سیویل شهرت مرا می دانند، آن مردک رذل فیگارو را گوشمالی خواهم داد!

(خطاب به مارسلینا)

مال تو خواهد شد!

(خارج می شود)

صحنه چهارم

مارسلینا، و اندکی پس از او، سوزانا با شب کلاه، روبان و لباسی در دست که متعلق به کنتمس است، وارد می شوند.

گفت آواز

مارسلینا:

هنوز همه چیز را نباخته ام؛ هنوز امیدی هست.

(سوزانا وارد می شود)

سوزانا آمد؛ باید بکوشم ...

سوزانا: (وارد می شود؛ درون درگاه درب کنار صحنه می ایستد)

درباره من حرف می زند

مارسلینا:

همه آنها مثل فیگارو هستند؛ پول برای آنها همه چیز است.

سوزانا: (خطاب به تماشاچیان)

چه حرفها! خوشبختانه همه ارزشش را می دانند.

مارسلینا:

احسنت! بسیار عاقلانه است! با آن چشمان با حیا، با آن پاکدامنی، و ...

سوزانا:

بهتر است بروم.

مارسلینا:

چه عروس دلفریبی!

(هر دو قصد رفتن می کنند و در آستانه در به هم برمی خورند.)

آواز خوانی دو نفره

مارسلینا: (تعظیم می کند)

بانوی خیره کننده من!

سوزانا: (تعظیم می کند)

چنین جسارتی از من ساخته نیست، بانوی شوخ طبع من!

مارسلینا: (تعظیم می کند)

بانوی من، اول شما.

سوزانا: (تعظیم می کند)

آه، هرگز، خواهش می کنم.

سوزانا و مارسلینا: (تعظیم می کنند)

چنین بی ادبی از من ساخته نیست.

مارسلینا: (تعظیم می کند)

عروس جوان عزیز!

سوزانا: (تعظیم می کند)

بانوی محترم!

مارسلینا: (تعظیم می کند)

غنچه کوچک کنتس!

سوزانا: (تعظیم می کند)

محبوب تمام اسپانیا!

مارسلینا:

وجنات شما!

سوزانا:

سکنت شما!

مارسلینا:

شان و جاه شما!

سوزانا:

سن و سال شما!

مارسلینا: (خطاب به تماشاچیان)

به خدا قسم، اگر لحظه ای دیگر اینجا بمانم، بسویش یورش خواهم آورد.

سوزانا: (خطاب به تماشاچیان)

ساحره پیر و فرتوت، مرا به خنده می اندازد.

(مارسلینا صحنه را ترک می کند)

صحنه پنجم

سوزانا در صحنه است.

گفت آواز

سوزانا:

آری برو، فضل فروش فرتوت، خانم معلم پیر متکبر. فقط به این خاطر که چند کتابی خوانده ای و بانویم را در جوانی تا سرحد مرگ، با خواندن آنها خسته کرده ای ...

کروبینو:

(سرآسیمه وارد می شود)

سوزانا کوچولوی من، خودت هستی؟

سوزانا:

خودم هستم، چه می خواهی؟

کروبینو:

آه، دلبندم، چه بدبختی ای!

سوزانا:

دلبندت؟ باز چه شده است؟

کروبینو:

دیروز کنت، من و باربارینا را تنها با هم گیر انداخت و به من اخطار داد؛ اگر کنتس محبوبم، مادرخوانده زیبایم، پا در میانی نکند، مرا بیرون خواند کرد. دیگر هرگز تو را نخواهم دید، سوزانای من!

سوزانا:

هرگز مرا نخواهی دید! چه بهتر! اما مگر این چند وقت پیش نبود که قلبت به خاطر کنتس، در خفا مملو از درد و اندوه شده بود؟

کروبینو:

آه، او خیلی از من بالاتر است! ای سوزانای خوشبخت که هر زمان دلت بخواهد می توانی او را ببینی، صبحگاه به او لباس بپوشانی، غروب لباس از تن او در بیاوری، دکمه های لباسش را ببندی، بند کفش هایش

... ای کاش به جای تو بودم...

چه آنجا پنهان کرده ای؟ به من بگو ...

سوزانا:

آه، فقط یک روبان دل انگیز و چشم نواز از شبکلاه مادرخوانده زیبایتان ...

کروبینو:

(روبان را از دست سوزانا می قاپد)

آه، رحم کن و آن را به من بده!

سوزانا: (تقلا می کند تا آن را پس بگیرد)

روبان را به من بده!

کروبینو: (بدور نیمکت پایکوبی می کند)

آه، این عزیزترین، آه ای زیبا، آه ای روبان خوشبخت!

آن را به تو پس نمی دهم حتی اگر به قیمت جانم تمام شود!

سوزانا: (او را دنبال می کند، اما بیکباره گویی که خسته شده، می ایستد)

این دیگر چه گستاخی است؟

کروبینو:

آه، این قدر خشمگین مباش! من هم به جای آن، این آهنگ کوچکی که خود ساخته ام را به

تو می دهم!

سوزانا:

و من باید با آن چه کنم؟

کروبینو:

آن را برای عاشقت زمزمه کن، برای خودت، برای باربارینا، برای مارسلینا، (دچار جذبه می

شود) برای هر زنی که در این قصر است، زمزمه کن.

سوزانا:

کروبینو کوچولوی بیچاره من، دیوانه شده ای؟

آواز یکنفره

کروبینو:

دیگر نمی دانم چه هستم، یا چه می کنم،

در حال سوختنم، منجمد شده ام،

هر زنی سبب می شود که رنگ عوض کنم،

هر زنی قلبم را به لرزه درمی آورد،

این نام عشق است، نام لذت است که مرا واژگون می سازد، و قلبم را به لرزه می اندازد،

خودم را در حالی می یابم که از سر نیازی که از بیانش عاجزم، درباره عشق سخن می گویم.

در حال پیاده روی از عشق می گویم، در خواب از عشق می گویم،

به آب، به سایه، به کوهستان،

به گل ها، به علفزارها، به چشمه ها،

به پژواک، به هوا، به بادهای از عشق می گویم و کلمات بی فایده ام به همراه آنها به هر سو می

رود. اگر هم گوشه برای شنیدن نیابم، با خود از عشق سخن می گویم.

صحنه ششم

کروبینو و سوزانا در صحنه هستند و کنت بعدا وارد می شود.

گفت آواز

کروبینو: (با دیدن نزدیک شدن کنت، با وحشت چرخی می زند و پشت نیمکت پنهان می شود)
آه، فنا شدم!

سوزانا: (تلاش می کند تا با ایستادن در مقابل کروبینو، او را پنهان کند)
آه، نه! کنت! بیچاره شدیم!

کنت: (وارد می شود)
سوزانا، به نظر آشفته و بهت زده می آیی.

سوزانا:
سرورم ... درخواست دارم مرا عفو کنید ... اما ... اگر ... اگر شما را اینجا ببابند...
به من رحم کنید! مرا رها کنید.

کنت: (روی صندلی می نشیند و داستان سوزانا را در دست می گیرد)
یک لحظه گوش فرا ده، بعد تو را تنها می گذارم.

سوزانا:
به هیچ حرفی گوش نخواهم داد.

کنت:
تنها دو جمله؛ می دانی که پادشاه مرا به سفارت لندن منصوب کرده؛ تمهیدی اندیشیده ام که
فیگارو در این سفر مرا همراهی کند ...

سوزانا:
سرورم، اگر یارای آن را داشتیم ...

کنت: (به ملاطفت برمی خیزد)
سخن بگو، بگو عزیزم، با حقی که امروز از آن خود می کنی، در تمام طول زندگیت، از من
بخواه، به من فرمان بده، امر کن!

سوزانا:
سرورم، مرا رها کنید؛ من آن حقوق را استدعا نمی کنم، نمی خواهم، چنین خیالی در سر
ندارم ... آه، چقدر بیچاره ام!

کنت:
آه، نه سوزانا، می خواهم که تو را شاد سازم! خوب می دانی چقدر به تو عشق می ورزم؛
باسلیو قبلا همه چیز را به تو گفته است، اینک گوش فرا ده

اگر امروز غروب اندک زمانی را با من در باغ سر کنی ...

آه، به ازای این لطف، تو را بی نیاز می سازم ...

باسیلیو: (از بیرون از صحنه)

مدتی است که بیرون رفته اند.

کنت:

این دیگر کیست؟

سوزانا:

آه، خدای من!

کنت:

برو و مجبورش کن گورش را گم کند.

سوزانا:

و شما را اینجا تنها بگذارم؟

باسیلیو: (از بیرون صحنه)

احتمالا پیش بانویم باشند؛ می روم تا ببینم.

کنت: (به صندلی اشاره می کند)

پشت این پنهان خواهم شد.

سوزانا:

آه، اینکار را نکنید!

کنت:

خاموش باش، مطمئن شو که از اینجا می رود.

سوزانا:

آه، خدای من! چه پیش خواهد آمد؟

(کنت قصد می کند پشت نیمکت پنهان شود؛ سوزانا میان او و کروبینو می ایستد؛ کنت با ملایمت او را از سر راهش کنار می زند؛ کروبینو دور نیمکت می چرخد و روی آن در خود فرو می رود؛ سوزانا روی او را با لباس می پوشاند)

صحنه هفتم

هر سه در صحنه هستند که باسیلیو وارد می شود.

باسیلیو:

سوزانا، خداوند تو را بیامرزد. برحسب اتفاق کنت را ندیده ای؟

سوزانا:

کنت اینجا پیش من چکار دارد؟ سرم شلوغ است، برو پی کارت.

باسیلیو:

صبر کن، گوش بده، فیگارو در پی اوست.

سوزانا:

چه حرف ها! بدنبال همان کسی می گردد، که بعد از تو، بیش از همه، از او متنفر است؟

کنت:

بگذار ببینم چگونه خدمتگزاری است.

باسیلیو:

هرگز نشنیده ام که بگویند کسی که عاشق همسر است باید از شوهر تنفر داشته باشد. باید بگویم، کنت عاشق توست ...

سوزانا:

گمشو، ای پانداز فرومایه حرف و حدیث های دیگران! نمی خواهم چیزی از پندهای تو، از کنت، از عشقش بشنوم.

باسیلیو:

اوه، من که هیچ اشکالی در این ها نمی بینم! هر کس سلیقه ای دارد؛ اما به گمانم تو هم بمانند تمام زنها، باید یک ارباب سخاوتمند، خردمند و عاقل را به یک جوان تازه بدوران رسیده، یک پادو ترجیح بدهی ...

سوزانا:

به کروبینو؟

باسیلیو:

کروبینو! آن طفلک عاشق که امروز اطراف اتاق ها پرسه می زد و دنبال راهی برای وارد شدن بود ...

سوزانا:

مردک بدطینت! این افتراست!

باسیلیو:

نکند از نظر تو اینکه هوش و حواس کسی کاملاً جمع باشد، افترا به حساب می آید.
درباره آن ترانه کوچک چه می گویی؟ راستش را بگو ببینم، من دوست تو هستم و چیزی را
افشا نخواهم کرد؛ آن را برای تو گفته یا برای بانوی بزرگوار؟

سوزانا: (خطاب به تماشاچیان)

این شیطان از کجا خبر دارد؟

باسیلیو:

به هر حال، فرزندانم، بهتر است به او اخطار بدهی،
سر میز چنان در او خیره شده بود، و به قدری آن را بدرازا کشاند که چیزی نمانده بود کنت
متوجه شود...
خودت که می دانی، این طور مواقع هیولایی خواهد شد.

سوزانا:

مردک رذل! اگر اینطور است چرا به هر جا که می روی این شایعات شیرانه را پخش می
کنی؟

باسیلیو:

من! چقدر بی انصافی!
من هر چه از این دست می گیرم را از دست دیگر عطا می کنم؛ هرگز چیزی به گفته های
دیگران نیافزوده ام.

کنت: (بیرون می آید)

چه گفتی! همه چه می گویند؟

باسیلیو:

آه، چه شگفت آور!

سوزانا:

آه، خداوندا!

آواز خوانی سه نفره

کنت: (خطاب به باسیلیو)

این دیگر چه داستانی است! برو و آن پست فطرت را بیاب و از اینجا بیرون بیانداز!

باسیلیو:

زمان بدی را برای آمدن انتخاب کردم؛ عفو می طلبم سرورم.

سوزانا:

چه مصیبتی! تباه شدم،

(خود را به غش می زند تا حواس آنها را پرت کند)

همه بر علیه من توطئه می کنند.

باسیلیو و کنت: (او را نگه می دارند)

آه، دختر بیچاره غش کرد! ببین قلبش چطور می تپد!

باسیلیو: (به سمت نیمکت می رود تا او را بنشانند)

احتیاط کن، روی این نیمکت.

سوزانا:

کجا هستم؟

(دست و پای خود را جمع می کند)

این چه کاری است؟

(آنها را پس می زند)

این چه گستاخی است! از اینجا بروید!

باسیلیو:

ما تنها به قصد کمک اینجا هستیم، شرافت تو کاملاً در امان است.

کنت:

عزیزم، فقط می خواهیم کمک کنیم، ترس به خود راه نده، ای گنج من.

باسیلیو: (خطاب به کنت)

آه، آنچه در مورد آن پسرک گفتم تنها شک های شخص من بود.

سوزانا:

او یک رذل است، یک پست فطرت، به این دغلباز اعتماد نکنید.

کنت:

این رذل کوچولو می رود!

سوزانا و باسیلیو:

طفلك!

کنت: (با پوز خند)

طفلك! اما خودم قبلاً هم او را بر سر این کار غافلگیر کرده ام.

سوزانا و باسیلیو:

چه گفتید! چطور؟

کنت:

در خانه دختر دایی ات؛ دیروز دریافتم که درب خانه قفل است؛ در زدم؛ باربارینا در را گشود،

نگرانتر از همیشه بود.

من بیدرنگ مشکوک شدم، همه جا را جستجو کردم، وقتی، بآرامی، کاملاً بآرامی، رومیزی را
بالا زدم، این پسرک را دیدم ...
(در همان حال برای نشان دادن اتفاق لباس را برمی دارد و کروبینو هویدا می شود)
آه، و همین را دیدم!

سوزانا:

آه! ای تقدیر ستمکار!

باسیلیو:

آه! حتی شاید هم بهتر!

کنت:

چه بانوی پرهیزگاری! حالا فهمیدم!

سوزانا:

خداوندا، بدتر از این امکان نداشت! حال چه خواهد شد!

باسیلیو: (قهقهه زنان)

همه زنهای زیبا همینطورند؛ این که چیز تازه ای نیست!

گفت آواز

کنت:

باسیلیو بشتاب و فیگارو را پیدا کن؛

(به کروبینو که تاکنون برجای میخکوب مانده اشاره می کند)

می خواهم ببیند ...

سوزانا:

من هم می خواهم بشنود، برو!

کنت: (خطاب به باسیلیو)

صبر کن

(خطاب به سوزانا)

چه بی شرمی! با چنین گناه آشکاری دیگر چه بهانه ای داری؟

سوزانا:

بی گناه به بهانه نیازی ندارد.

کنت:

او از چه زمانی اینجاست؟

سوزانا:

از همان زمان که وارد شدید، اینجا با من بود،
از من درخواست کرد تا پیش کنتس از او شفاعت کنم، تا ایشان برایش پا درمیانی کنند.
ورود شما او را به وحشت انداخت و خود را آنجا پنهان ساخت.

کنت:

اما من وقتی وارد شدم خودم روی این نیمکت نشستم!

کروبینو:

من آن زمان پشت نیمکت پنهان شده بودم.

کنت:

وقتی من خودم پشت نیمکت رفتم چه؟

کروبینو:

من بسرعت بدور نیمکت خزیدم و اینجا پنهان شدم.

کنت: (خطاب به سوزانا)

آه خدایا، پس تمام آنچه به تو گفتم را شنیده است!

کروبینو:

بسیار تلاش کردم تا چیزی نشنوم!

کنت:

آه، ای رذل!

باسیلیو:

خاموش، کسی می آید!

کنت: (کروبینو را از نیمکت بیرون می کشد)

تو هم همینجا می ایستی، ای مار خوش و خط خال!

صحنه هشتم

هر چهار تن در صحنه هستند که فیگارو و گروه کر روستایی وارد می شوند

(فیگارو پارچه ای سفید در دست دارد. گروه کر متشکل از دختران و پسران روستایی غرق در گلهای سفید، در دسته های چند نفره در مقابل کنت ایستاده و آواز می خوانند)

همسرایی گروه کر

گروه کر:

دوشیزگان جوان شادمان؛
گل های نوشکفته خود را به محضر ارباب نجیب زاده مان بیافشانید.
قلب بزرگ او بکارت شما را حفظ خواهد کرد
روحي والا که از هر گلي زيباتر است.

گفت آواز

کنت: (خطاب به فیگارو)

این نمایش برای چیست؟

فیگارو: (خطاب به سوزانا)

آمده ایم تا پایکوبی کنیم؛ عشق من، با من هم آوا شو.

سوزانا: (خطاب به فیگارو)

امیدم را از دست داده ام.

فیگارو:

سرورم، پیشکش ما که از سر عشق و نیکخواهی به محضرتان تقدیم شده را رد نفرمایید.
حالا که شما قانونی که هراس در دل همه عشاق راستین انداخته را منسوخ کرده اید ...

کنت:

آن قانون دیگر وجود ندارد، چه می خواهی؟

فیگارو:

امروز، ما باید اولین ثمره از راه و روش روشنفکرانه ای که شما بنا نهاده اید، را بچینیم؛
مراسم عروسی ما از پیش تعیین شده است.
حال از شما استدعا داریم تا این پارچه سفید را، چون نشانه ای از نجابت، بر سر دوشیزه ای
که پاکدامنی اش را مدیون شماست، بیاندازید.

کنت: (زیر لب)

حیله گر شیطان صفت! اما باید وانمود خواهیم کرد که تن به این بازی داده ام؛
(با صدای بلند)

دوستان، از صمیمت و صفای وفادارانه شما سپاسگزارم!
اما نمی توانم به این خاطر هیچ گل یا پیشکشی را بپذیرم؛ اقدامی ناشایسته بود و من با
منسوخ ساختنش در زمینهایم، حق طبیعت و وظیفه را بجای آوردم.
همه با هم:

هورا، هورا، هورا!!

سوزانا: (کینه جویانه)
چه انسان پاکدامنی!

فیگارو:

حتما همینطور است!

کنت: (خطاب به فیگارو و سوزانا)

به شما قول می دهم، مراسم زفافتان برگزار خواهد شد.
فقط درخواست دارم فرصتی کوتاه بدهید؛
می خواهم مؤمن ترین افرادم را به عنوان شاهد به حضور بخوانم و با شکوه و جلالی شایسته
شما را شادمان سازم.
دوستان، باید بروید و مارسلینا را بیابید.

همسرایی گروه کر

گروه کر:

دوشیزگان جوان شادمان؛
گل های نوشکفته خود را به محضر ارباب نجیب زاده مان بیافشانید.
قلب بزرگ او بکارت شما را حفظ خواهد کرد
روحنی والا که از هر گلی زیباتر است.
(گروه کر صحنه را ترک می کنند)

گفت آواز

فیگارو، سوزانا و باسیلیو:

هورا!!

فیگارو: (خطاب به کروبینو)

تو چرا شادمانی نمی کنی؟

سوزانا:

پسرک بیچاره ناراحت است زیرا سرورمان او را از قصر اخراج نموده اند!

فیگارو:

آه، آن هم در چنین روز زیبایی!

سوزانا:

در روز عروسی!

فیگارو:

در زمانی که همه زبان به تحسین تو گشوده اند!

کروبینو: (زانو می زند)

مرا عفو کنید، سرورم ...

کنت:

سزاوارش نیستی.

سوزانا:

هنوز کودکی بیش نیست!

کنت:

از آنچه فکر می کنی هم بچه تر است.

کروبینو:

حق با شماست، در حقتان جفا کردم؛

اما اگر یک کلمه از آنچه ...

کنت: (شتابزده)

باشد، باشد، تو را عفو کردم.

حتی فراتر از آن؛ در هنگ من جایی برای یک افسر خالی شده؛ آن را به تو می دهم. سریعا

برو؛ خدانگهدارت.

(کنت راه خروج را در پیش می گیرد اما فیگارو و سوزانا او را متوقف می کنند)

سوزانا و فیگارو:

آه، حداقل فقط تا فردا ...

کنت:

خیر، او باید سریعا برود.

کروبینو: (آهی عمیق می کشد)

من همیشه برای اطاعت از شما حاضرم، سرورم.

کنت:

بسیار خوب، برو و سوزانا را برای آخرین بار در آغوش بگیر.

(زیر لب)

آنها را غافلگیر خواهم کرد.

(خارج می شود)

فیگارو:

بسیار خوب، جناب سروان؛ دستتان را به من بدهید.

(مخفیانه خطاب به کروبینو)

می خواهم پیش از رفتنت با تو سخنی بگویم.

بدرود، کروبینوی کوچک؛

ببین چطور سرنوشتت در یک دم تغییر کرد!

آواز یکنفره

فیگارو:

پروانه کوچک شیدای من، آوارگی به سر رسیده است؛

تویی که روز و شب بال زنان به هر سو، آرامش زنان زیبا را برهم می زدی

ای نارسیس کوچک من، ای آدونیس جوان عشق

دیگر این بال های کوچک زیبا را نخواهی داشت،

کلاهی که زیرکانه کج نهاده می شود،

آن جعد موها و نفس زندگی بخش،

گونه های سربازان که از گرمای شراب گلگون و دخترانه شده اند!

سبیل های پهن، کوله پشتی های مرتب، تفنگی بر شانه ات، شمشیری در بَرَت،

سر بالا، چهره متهور،

کلاهخودی گشاد یا عمامه ای بزرگ،

کوله باری از افتخار، اما بی چیز و مفلس،

بجای رقص و پایکوبی شادمانه، در گل رژه خواهی رفت!

بر فراز کوه ها، از میان دره ها،

زیر برف و لهیب سوزان آفتاب،

غرق در موسیقی شیپورها،

توپ ها و گلوله ها که سوت کشان در گوشت ترانه خواهند خواند!

کروبینو، به سوی پیروزی، به سوی افتخارات نظامی!

(با حالت رژه گام زنان صحنه را ترک می کنند)

پر ده دوم

اتاقی با مبلمانی فاخر، با یک شاه نشین و سه درب و یک پنجره.

صحنه اول

کنتس تنها در صحنه است، اول سوزانا و مدتی بعد فیگارو وارد می شوند

تک نوازی و آواز یکنفره

کنتس:

ای عشق، برای درد و اشک و آهم چاره ای بیاندیش!
یا عشقم را به من بازگردان، یا دست کم بگذار بمیرم.

گفت آواز

کنتس:

سوزانای عزیز، بیا، این داستان را برایم به سرانجام برسان!

سوزانا: (وارد می شود)

قبلا به انتها رسیده است.

کنتس:

پس کوشید تا تو را اغوا کند؟

سوزانا:

اوه، سرورمان جناب کنت، برای زنی در شأن من خیلی تعارف و تمجید ادا نمی کنند،
برای او این فقط یک داد و ستد مالی است.

کنتس:

آه، مرد ستمکار دیگر مرا دوست نمی دارد!

سوزانا:

خوب، پس چرا این قدر نسبت به شما غیرتمند است؟

کنتس:

این روزها همه شوهرها همین طورند؛

همه خیانتکارند، همه هوسبازند، و غرورشان آنها را بر سر غیرت می آورد.

اما اگر فیگارو به تو عشق می ورزد، به تنهایی می تواند ...

فیگارو: (آوازخوان وارد می شود)

لا لا لا ...

سوزانا:

بفرمایید، خودش آمد، یار گرامی، بیا اینجا!
صبر خانم به سر آمده ...

فیگارو:

لازم نیست در این مورد خود را به زحمت بیاندازید. مگر آخر کار به کجا خواهد رسید؟
کنت، در خفا در مورد محبوب من خیالپردازی می کند و امیدوار است تا حقوق فئودالی خود
را بازپس گیرد.
کاملاً محتمل و طبیعی است.

کنتس:

محتمل!

سوزانا:

طبیعی!

فیگارو:

کاملاً طبیعی است. و اگر سوزانا بخواهد، محتمل هم خواهد شد.

سوزانا:

حرف آخرت را بگو!

فیگارو:

قبلاً گفته ام. خوب او قصد کرده که مرا به عنوان حمال و سوزانای مرا به عنوان همدم مخفی
سفیر انتخاب کند.
و از آن جهت که سوزانا کله شق است و مدام افتخاری که او برایش تدارک دیده را رد می
کند، او تهدید می کند که از مارسلینا طرفداری خواهد کرد.
همه آنچه رخ خواهد داد همین است.

سوزانا:

تو واقعاً جرات داری در مورد مساله ای به این مهمی مزاح کنی؟

فیگارو:

همین که در عین مزاح به هم چیز فکر می کنم، برای تو کافی نیست؟
نقشه از این قرار است:
نامه ای از سوی باسیلیو برایش می فرستم که خبر از میعاد خاص خواهد داد،
(خطاب به سوی کنتس)

اینکه شما به معشوقی یک ساعت وقت برای خوشگذرانی داده اید ...

کنتس:

آه، خداوند! چه می گویی! به مردی با آن شدت غیرت!

فیگارو:

بهترین کار این است که در اسرع وقت که در توانمان است او را دست پاچه کنیم،
گیج نماییم، آشفته سازیم، شکاکیتش را به جنبش واداریم،
و او را مجبور کنیم تا بداند بازی تازه ای که در تلاش است بر من پیاده سازد، براحتی می
تواند برای خودش پیش آید.
اینگونه او زمان را از دست خواهد داد، و این مهمترین چیز است.
از این طریق او را برمی انگیزیم و پیش از آنکه بتواند نقشه اش را اجرا و ما در مضیقه قرار
دهد،

زمان مراسم عروسی ما فرا می رسد و با حمایت ایشان
(با انگشت به کنتس اشاره می کند)
او جرات برهم زدن سوگند مرا نخواهد داشت.

سوزانا:

درست است، اما مارسلینا به حمایت از او در مقابل ما برخواید خواست.

فیگارو:

دمی تحمل کن؛ تو گفتی که کنت پیش از این گفته که در غروب امروز در باغش منتظر تو
خواهد بود؛
کروبینوی کوچولو، که با توصیه من هنوز نرفته است، همچون زنی لباس خواهد پوشید و ما او
را بر سر راه کنت قرار خواهیم داد.
این تنها راهی است که با آن می توان جناب آقا را با سرکار خانم غافلگیر کرد،
و می توان مجبورش ساخت تا به خواسته های ایشان تن دهد.

کنتس: (خطاب به سوزانا)

تو چه فکر می کنی؟

سوزانا:

چندان بد هم نیست.

کنتس:

در مورد وضعیت ما ...

سوزانا:

چه زمان او تصمیمش را خواهد گرفت ...
و کجا می توانیم این فرصت را بدست بیاوریم؟

فیگارو:

کنت به شکار می رود، و چند صبحی نیز باز نخواهد گشت؛
من خواهم رفت و کروبینو را سریعا پیش شما می فرستم؛

دیگر مساله لباسش را به شما دو نفر می سپارم.

کنتس:

و بعد؟

فیگارو:

و بعد ...

کنت کوچولوی من، اگر هوس رقصیدن به سرت زده،

خودم با گیتارم برایت آهنگی خواهم نواخت.

(و خارج می شود)

صحنه دوم

کنتس و سوزانا در صحنه اند و کروبینو وارد می شود.

گفت آواز

کنتس:

سوزانا، شادمان نیستم! این پسر بچه در مورد هرزه گردی کنت چیزهایی شنیده است. آه، تو نمی دانی! ... اما چرا خودش پیش من نیامد؟ ... آن ترانه کوتاه کجا رفت؟

سوزانا:

همینجاست:

وادارش می سازیم تا آن را بخواند.

خاموش، صدای پای کسی را می شنوم! خودش است:

جناب افسر بفرمایید داخل، بفرمایید!

کروبینو:

آه، مرا با این عنوان مهلک نخوانید!

به یادم می آورد که باید مادر خوانده ای به این خوبی را ترک کنم ...

سوزانا:

و به این زیبایی!

کروبینو:

آه، بله ... واقعا ...

سوزانا:

آه، بله ... واقعا ... ریاکار کوچولو!

زود باش، آن ترانه کوتاهی که امروز صبح برایم خواندی را برای بانویم بخوان.

کنتس:

چه کسی آن را نوشته است؟

سوزانا:

(با انگشت به کروبینو اشاره می کند)

ببینید از فرط خجالت چقدر سرخ شده است.

کنتس:

گیتار مرا بردار و او را همراهی کن.

کروبینو:

تمام بدنم به لرزه افتاده ... اما اگر بانویم می خواهند ...

سوزانا:

ایشان می خواهند، البته که می خواهند. حرف زدن بس است!

تک نوازی و آواز یکنفره

کروبینو:

خانمهای عزیز که عشق را می شناسید،
ببینید که آیا قلب من عاشق شده است!
به شما می گویم چه بر سرم آمده است،
برایم تازگی دارد، و چیزی از آن نمی دانم.
حس می کنم درونم لبریز از گرمای اشتیاق است،
که لحظه ای لذتبخش، و لحظه دیگر دردناک است.
منجمد می شوم، سپس احساس می کنم روحم در آتش می سوزد،
و دمی دیگر دوباره منجمد می شوم.
چیز زیبا را بیرون از خویش مشاهده کردم،
نمی دانم از آن چه کسی است، نمی دانم چیست،
بدون آن که بخواهم آه می کشم و ناله می کنم،
بدون آن که بدانم می لرزم و رعشه دارم،
شب و روز آرام و قرار ندارم،
اما هنوز هم این رنج کشیدن را دوست می دارم!
شما، خانمهای عزیز که عشق را می شناسید،
ببینید که آیا قلب من عاشق شده است!

گفت آواز

کنتس:

آفرین! چه صدای زیبایی!
اصلا نمی دانستم که می توانی به این خوبی بخوانی.

سوزانا:

آه، واقعا، هر کاری را در منتهی الیه خوبی انجام می دهد.
خوب سرباز کوچولوی زیبا، فیگارو به تو گفته ...

کروبینو:

همه چیز را به من گفته است.

سوزانا: (با قرار گرفتن کنار کروبینو قد او را با خودش مقایسه می کند)

بگذار ببینم. کاملا خوب است!

دقیقا همقد هستیم ... ردایت را دریآور.

(ردای او درمی آورد)

کنتس:

چه می کنی؟

سوزانا:

نگران نباشید.

کنتس:

اگر کسی داخل شود؟

سوزانا:

بیاید، مگر چه کار خلافی مرتکب می شویم؟

در را قفل می کنم.

(این کار را می کند)

اما موهایش چه کنیم؟

کنتس:

یکی از آن سرپوش های مرا از گنجه بیآور. بجنب!

(سوزانا به سراغ گنجه می رود تا سرپوشی بیآورد. کروبینو به سوی کنتس می خزد و خود را به او

نزدیک ساخته و برگ ماموریتش را به او نشان می دهد؛ او آن را می گیرد، باز می کند و متوجه می شود

که مهر نشده است)

این کاغذ دیگر چیست؟

کروبینو:

برگ ماموریت من.

کنتس:

چقدر هم ملاحظه کرده اند!

کروبینو:

خیلی وقت نشده که آن را از باسیلیو تحویل گرفته ام.

کنتس:

(آن را به او پس می دهد)

آنقدر عجله داشته اند، که فراموش کرده اند مهرش کنند.

سوزانا: (از گنجه خارج می شود)

چه چیز را مهر کنند؟

کنتس:

برگ ماموریتش را.

سوزانا:

بارخدایا! چه عجله ای! بفرمایید این هم سرپوش.

کنتس:

عجله کن، خوب است!

اگر کنت همین الان سر برسد، به دردسر عظیمی خواهیم افتاد!

آواز یکنفره

سوزانا:

بیا اینجا، زانو بزن

(کروبینو را می گیرد و مجبورش می کند، رو به سوی کنتس زانو بزند)

بی حرکت بمان

(موهایش را به یک سو شانه می کند، چانه اش را گرفته و رویش را به یک سو برمی گرداند)

خوب با احتیاط بچرخ،

آفرین، خوب است!

(کروبینو در همان حال که سوزانا مشغول جمع کردن موهایش در بالای سرش است، با ملاطفت به کنتس نگاه می کند)

حالا، رویت را به سوی من بگردان،

های، چشمهایت به سوی من باشد! اینجا، مرا نگاه کن!

خانم اینجا نیستند.

بی حرکت بمان، حالا، بچرخ، بسیار خوب!

یقه بالاتر، سینه کمی پایین تر، دستهایت را زیر سینه نگه دار، بگذار ببینم روی پاهایت که

باشی، چطور راه می روی،

(به نرمی خطاب به کنتس)

به این رذل کوچولو نگاه کنید، ببینید چقدر زیبا شده،

چه نگاه دزدانه ای، چه افسونی، چه شکل و قیافه ای!

اگر تمام زنها عاشق او شوند، بی شک دلیل خوبی برای این کار دارند.

گفت آواز

کنتس:

چه مسخرگی!

سوزانا:

به او حسادت می کنم؛ آهای، ای افعی کوچولو، می شود دست از زیبا بودن برداری!

کنتس:

دست از این بازی ها بردار،
حالا آستین ها را تا آرنج بالا بزن، تا لباس بیشتر به تنش بیاید.

سوزانا:

(آستین ها را بالا می زند)
اینجا.

کنتس:

بالا تر، عالی شد.
(روبانی را دید که بدور بازویش بسته شده است)
این روبان دیگر چیست؟

سوزانا:

این یکی را از من دزدیده است.

کنتس:

و این خون؟

کروبینو:

خون ... نمی دانم چطور ... چندی پیش روی یک سنگ لغزش کوچکی داشتم ... پوست
خراشیده شد ... و با این روبان آن را بستم.

سوزانا:

ببینید! خراش ناجوری نیست.
خداوندا! بازوی او از من سفید تر است! بعضی دخترها ...

کنتس:

هنوز هم سبک مغزی؟
به کمد لباس من برو و آن تکه پارچه تافته انگلیسی را بیآور، روی جعبه جواهرات است؛
(سوزانا به سرعت می رود)
در مورد روبان ... واقعا ... به خاطر رنگش، از گم شدنش متاسف بودم.

سوزانا:

(وارد می شود و پارچه تافته و قیچی را به دست او می دهد)
بگیرید و زخمش را ببندید.

کنتس:

روبان دیگری با لباسم بیآور.

کروبینو:

آه، این یکی مرا زودتر بهبود خواهد داد!

(سوزانا از در بیرون می رود، و در برگشت ردای کروبینو را به همراه می آورد)

کنتس:

چرا؟ این یکی بهتر است!

کروبینو:

چون این روبان ... به موهایی بسته شده ... پوستی را لمس کرده ... که ...

کنتس:

... آن بیگانه کیست؟

برای جراحی ها مفید است، مگر نه؟ اصلا نمی دانستم چنین قابلیتی را هم دارا هستم!

کروبینو:

بانویم مرا به سخره می گیرند، و من باید بزودی ایشان را ترک کنم ...

کنتس:

بیچاره کوچولو! چه بدبیاری بزرگی!

کروبینو:

آه، من ناشادم!

کنتس:

حالا دارد گریه می کند ...

کروبینو:

آه خداوند! چرا مرگ مرا در خود فرو نمی برد! ... شاید حالا، بیش از هر دم دیگر به لحظه

واپسین نزدیک است ... این لبها ...

کنتس:

عافل باش؛ این یاوه گویی ها دیگر چیست؟

(صدای کوبیدن در می آید)

چه کسی بر درب اتاق من می کوبد؟

کنت: (از بیرون)

چرا این در قفل است؟

کنتس:

شوهرم، وای خدایا! کارم یکسره شد!

تو اینجا، بدون ردایت!

در این حال! او حتما نامه را دریافت کرده ... و در آتش غیرت می سوزد!

کنت:

چه کسی با تو در اتاق است؟

کنتس:

تنها خودم هستم ... خودم ... تنها ...

کنت:

پس با چه کسی صحبت می کنی؟

کنتس:

با شما ... مسلم است ... فقط با شما ...

کروبینو:

بعد از همه اتفاقاتی که رخ داده اند، خشم او ... راه دیگری نمانده!

(به داخل گنجی می رود و در را می بندد)

کنتس:

(کلید را برمی دارد)

خدایا، در این خطر مرا محافظت فرما!

(با شتاب می رود تا در را برای کنت باز کند)

صحنه سوم

کنتس و کنت در لباس شکار در صحنه هستند.

کنت:

به به، این دیگر تازگی دارد! تا بحال هیچوقت درب اتاق را بروی خودت قفل نکرده بودی!

کنتس:

بله، اما من ... داشتم ...

کنت:

ادامه بده، داشتی ...

کنتس:

... لباس عوض می کردم ... سوزانا همینجا با من بود ... به اتاق خودش رفت.

کنت:

به هر حال اصلا آرام و قرار نداری. به این کاغذ نگاهی ببانداز!

کنتس: (با خود)

خداوندا! این همان نامه ای است که فیگارو برای او نوشته ...

(در همین لحظه کروبینو در گنجه به میز و صندلی می خورد و صدایی بلند را بوجود می آورد)

کنت:

این سر و صدا چیست؟ در گنجه ات چیزی فرو ریخت.

کنتس:

من که چیزی نشنیدم.

کنت:

پس حتما باری سخت سنگین ذهنت را به خود مشغول ساخته است.

کنتس:

مثلا چه؟

کنت:

کسی در آنجاست!

کنتس:

خودتان فکر می کنید چه کسی باشد؟

کنت:

از تو می پرسم، من همین الان وارد اتاق شدم.

کنتس:

آها، بله، حتما سوزاناست ...

کنت:

آها؟ گفתי که به اتاقش رفته است!

کنتس:

به اتاقش، یا اینجا، حواسم چندان جمع نبود ...

کنت:

سوزانا! به همین خاطر تا این حد پریشان هستی؟

کنتس:

به خاطر خدمتکارم؟

کنت:

من از کجا بدانم؟ اما قطعاً پریشان هستی!

کنتس:

آه، این دختر بیشتر سبب پریشانی شماست تا من سرورم!

کنت:

همینطور است، کاملاً، به تو نشان خواهم داد که چرا چنین است!

(سوزانا از همان دری که از آن خارج شده بود، وارد می شود و کنت را می بیند که در حال فریاد کشیدن و کوبیدن به درب گنجه است. بدون این که کنت یا کنتس او را ببینند در آلاچیق پنهان می شود)

آوازه سه نفره

کنت:

سوزانا، بیرون بیا؛ به تو دستور می دهم که بیرون بیایی.

سوزانا: (با خود)

این پرخاش برای چیست؟

این پسرک کجا رفته است؟

کنت:

چه کسی جرات آن را دارد که او را منع کند؟

کنتس:

حجب و حیا او را منع می کند. لباس عروسی اش را امتحان می کند.

کنت: (با خود)

کاملاً مشخص است چه اتفاقی در حال وقوع است؛ معشوقه اش آنجا با اوست.

کنتس: (با خود)

وحشتناک است! چه کسی می داند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

سوزانا: (با خود)

فهمیدم چه شده است؛ خواهیم دید که کار چگونه پیش خواهد رفت.

کنت:

بسیار خوب، سوزانا اگر آنجایی حرفی بزن.

کنتس:

نه، نه، نه حرف نزن! به هر دوی شما امر می کنم، ساکت باشید!

کنت:

همسرم مراقب باش، یک رسوایی، یک پریشانی بر ما سایه افکنده است!

سوزانا:

آه خدایا، بی شک یک بی آبرویی، رسوایی، پریشانی از این ماجرا برخواید خواست.

کنتس:

شوهرم، مراقب باشید، یک رسوایی، یک پریشانی بر ما سایه افکنده است!

گفت آواز

کنت:

پس درب را نمی گشایی؟

کنتس:

از چه رو باید درب اتاق خویش را برای شما باز کنم؟

کنت:

بسیار خوب، فراموشش کن، خودم بدون کلید بازش خواهم کرد؛

(فریاد می زند) بیایید!

کنتس:

چه؟ می خواهید آبروی یک خانم را در ملاء عام به بازی بگیرید؟

کنت:

درست است، اشتباه کردم. نباید در این کار عجله کنم.

بدون اینکه در برابر رعایایمان رسوا شویم، باید خود بروم و وسایل کار را بیاورم.

همینجا منتظر خواهی ماند، اما برای اینکه تردیدهاییم رفع شوند، اول دربها را قفل خواهم کرد.

(درب اتاق منتهی به اتاق سوزانا و فیگارو را قفل می کند.)

کنتس: (با خود)

چه بدشانسی بزرگی!

کنت:

و تو، باید آرزوی افتخار همراهی مرا داشته باشی.

بانوی من، دستم را بگیرد، برویم.

کنتس:

برویم.

کنت:

سوزانا تا برگشت ما همینجا خواهد ماند.

(بیرون می روند)

صحنه چهارم

سوزانا و کروبینو در صحنه هستند.

آواز دو نفره

سوزانا: (با شتاب از آلاچیق بیرون می آید و به سوی درب گنجه می دود)

باز کن، سریع باش، بازش کن؛ باز کن، سوزانا هستم؛ از آنجا بیرون بیا، زود، بیرون بیا، از اینجا برو.

کروبینو: (بیرون می آید)

آه، چه صحنه دهشتناکی! چه فاجعه ای!

سوزانا: (از یک در به سوی دری دیگر می دود)

از اینجا گورت را گم کن!

سوزانا و کروبینو:

درها قفل هستند؛ حال چه خواهد شد!

کروبینو:

نمی توانم اینجا بمانم.

سوزانا:

اگر تو را اینجا بیابد، کشته خواهی شد.

کروبینو: (از پنجره بیروه را نگاه می کند.)

از اینجا که بیرون را نگاه می کنم، به نظر می رسد که به سوی باغ باز می شود.

(حرکتی می کند که گویی قصد پریدن دارد)

سوزانا: (او را عقب می کشد)

کروبینو، این کار را نکن! به خودت رحم کن!

کروبینو:

نمی توانم اینجا بمانم!

سوزانا:

کروبینو، دست نگه دار!

کروبینو:

اگر اینجا بیابدم، مرا خواهد کشت

سوزانا: (هنوز او را به عقب می کشد)

برای پریدن خیلی بلند است، به خودت رحم کن!

کروبینو: (برای پریدن آماده می شود)

بگذار پیش از آنکه او صدمه ای ببیند بروم؛ بدورن آتش خواهم پرید.

به جای او تو را در آغوش خواهم گرفت؛

بدرود، این بودنی کار بود.

سوزانا:

خیلی خطرناک است، خدایا!

نکن، به خودت رحم کن، نکن!

(کروبینو به بیرون می پرد)

گفت آواز

سوزانا:

اوه، این ابلیس کوچک را بنگر! با چه سرعتی می دود!

تا همین حالا هم صدمتری دور شده. بهتر است غافل نشویم. به داخل گنجه می رویم،

بگذار شوهر حسود بیاید، همانجا منتظرش خواهم ماند.

(بدورن گنجه می رود و درب را پشت سرش می بندد)

صحنه پنجم

کنتس و کنت در حالیکه چکش و انبری بدست دارد وارد می شوند: به مجرد ورود کنت تمام درب ها را واریسی می کند.

کنت:

همه چیز همانطور است که بود؛ خوب، خودت به میل خود درب را باز می کنی، یا من ...

کنتس:

رحم کنید، دست نگه دارید؛ به من گوش بدهید.
آیا باور دارید که من قادرم چنین خطایی را مرتکب شوم؟

کنت:

هر طور تو بخواهی. به داخل کمد خواهیم رفت و خواهیم دید چه کسی در آنجا محبوس است.

کنتس:

بله، او^۱ را خواهید دید ... اما آرام باشید و به من گوش بدهید.

کنت:

پس سوزانا نیست!

کنتس:

نه، اما در عوض کسی است که شما حقی ندارید به او شک کنید.
امروز عصر ... شوخی بی ضرری ... ترتیب داده شد ...
برای شما سوگند می خورم که شرافت، صداقت ...

کنت:

پس چه کسی آنجاست؟ به من بگو، او را خواهیم کشت!

کنتس:

گوش کنید! آه، نمی توانم!

کنت:

بگو!

کنتس:

او فقط یک بچه است ...

کنت:

یک بچه! ...

کنتس:

^۱ - در اینجا کنتس از ضمیر مذکر (he) استفاده می کند که به گونه ای اعتراف محسوب می شود. واکنش کنت به همین خاطر است [م].

بله ... کروبینو.

کنت:

سرنوشت من این است که به هر سو بنگرم این پسر بچه را بیابم! چه گفتم؟ هنوز نرفته است؟
خائن ها!

تمام شک هایم به واقعیت پیوستند؛

این همان خدعه و توطئه ای بود که آن نامه مرا از آن برحذر داشته بود!

صحنه ششم

مؤخره

کنت: (در آستانه درب گنجه)

بیرون بیا ای پسرک ناقص الخلقه، جوانک بی وجدان، زود باش.

کنتس:

آه، سرورم این خشم سبب می شود که قلبم برای او بلرزد.

کنت:

با چه جراتی هنوز پادرمیانی می کنی؟

کنتس:

نه، گوش دهید ...

کنت:

ادامه بده، سخن بگو!

کنتس:

به خداوند آسمانها سوگند می خورم که هر بدگمانی که دارید، و هر حالتی که او را در آن یافتید ...

در حالی که ردایش باز و سینه برهنه اش نمایان است ...

کنت:

ردایش باز است! سینه اش عریان است! ادامه بده!

کنتس:

می خواستیم به او لباس زنانه بپوشانیم ...

کنت:

آهان، فهمیدم، همسر ناشایسته من، همانکون انتقامم را خواهم گرفت.

کنتس:

این خشم سبب می شود که به خطا فکر کنم به من توهین کردید.

کنت:

کلید را به من بده!

کنتس:

او بیگناه است! (کلید را به او می دهد) می دانید ...

کنت:

به هیچ چیز دیگری گوش نخواهم داد. و تو، از جلو چشمانم دور شو، تو یک خائن بی رحمی و سعی داری تا مرا رسوا سازی.

کنتس:

خواهم رفت. اما ...

کنت:

گوش نخواهم داد!

کنتس:

من بیگناهم!

کنت:

از چهره ات هویداست! او خواهد مرد و دیگر برای من دردسر نخواهد ساخت.

کنتس:

آه، حسادت کورکورانه اش او را به چنین افراطی می کشاند.

صحنه هفتم

دو نفر صحنه قبل به همراه سوزانا

(کنت درب گنجه را با یک حرکت سریع باز می کند و سوزانا از آن بیرون می آید.)
کنت:

سوزانا!

کنتس:

سوزانا!

سوزانا:

سرورم؛ چرا این قدر با تردید نگاه می کنید؟ شمشیرتان را بکشید و پسرک را بکشید!
همان بچه ناقص الخلقه اینجا در محضر شما ایستاده است.

کنت: (با خود)

چه ضربه ای! سرم گیج می رود.

کنتس: (با خود)

این چه داستانی است، سوزانا آنجاست!

سوزانا: (با خود)

هر دو بهت زده شده اند، نمی فهمند چه اتفاقی افتاده است.

کنت:

فقط تو اینجا ای؟

سوزانا:

ببینید و خودتان حقیقت را بیابید.

کنت:

خودم نگاه می کنم و می یابم.

(و بدرون گنجه می رود)

صحنه هشتم

سوزانا و کنت و کنتس در صحنه اند.

کنتس:

سوزانا، مُردم، نفسم دیگر بالا نمی آمد.

سوزانا: (به پنجره ای که کروبینو از آن بیرون پرید اشاره می کند)

همه چیز مرتب است. او الان دیگر در امان است.

کنت: (از کمد دیواری بیرون می آید)

چه اشتباهی مرتکب شدم! اصلاً باورم نمی شود.

اگر از اتهامات من رنجیده شدی، طلب عفو می کنم.

اما براه انداختن چنین نمایشی ظالمانه بود.

کنتس و سوزانا:

حماقت شما مستحق هیچ ترحمی نیست.

کنت:

عاشقت هستم.

کنتس:

این حرف را ننید!

کنت:

قسم می خورم!

کنتس:

دروغ می گوئید. من آن زن خائن بی رحم که همیشه شما را فریب داده ام.

کنت:

خشمگین است، سوزانا! مرا یاری بده تا آرامش کنم.

سوزانا:

به همین خاطر آنکه بسیار شکاک است، محکوم می شود.

کنتس:

پس وفاداری یک روح عاشق باید تنها انتظار چنین پاداش بی رحمانه ای را داشته باشد؟

(و در همان حال گریه می کند)

کنت:

خشمگین است، سوزانا! مرا یاری بده تا آرامش کنم.

سوزانا:

به همین خاطر آنکه بسیار شکاک است، محکوم می شود.

(کنتس را دلداری می دهد)

بانوی من!

کنت:

رزینا!

کنتس: (خطاب به کنت)

ای مرد بی رحم؛ دیگر در من نشانی از او نخواهید دید؛

تنها قربانی بخت برگشته بی وفایی شما هستم؛ شمایی که حالا از زجر دادنش لذت می برید.

کنت:

من سرافکنده ام، پشیمانم، به اندازه کافی تنبیه شده ام، رحم داشته باش.

سوزانا:

سرافکنده است، پشیمان است، باندازه کافی تنبیه شده، رحم داشته باشید.

کنتس:

این روح نمی داند چطور با این همه خطا کنار بیاید.

کنت:

اما پسرک در گنجه محبوس بود؟

کنتس:

تنها برای امتحان کردن شما بود.

کنت:

اما تو می لرزیدی و به رعشه افتاده بودی؟

کنتس:

تنها برای آزار دادن شما بود.

کنت:

اما آن نامه بی رحمانه؟

کنتس و سوزانا:

بوسیله فیگارو نوشته شده بود، و توسط باسیلیو برایتان فرستاده شد.

کنت:

خائن ها! من ...

کنتس و سوزانا:

کسی که به دیگران رحم نکند، شایسته هیچ ترحمی نیست.

کنت:

بسیار خوب، اگر راضی تان می کند همه در صلح و صفا خواهیم بود.
رزینا در برابر من تا این حد سرکشی نکرده است.

کنتس:

آه سوزانا، چه قلب رئوفی دارم! دیگر چه کسی خشم زنان را باور خواهد کرد؟

سوزانا:

با این مردها، بانوی من، هر لحظه از حرف خود برخوردار خواهید گشت و دور خود خواهید چرخید؛
خودتان خواهید دید که هر بار از همین جا ضربه می خوریم.

کنت:

به من بنگر ...

کنتس:

یک مرد ناسپاس!

کنت:

من در مورد تو اشتباه کردم، و از این کار پشیمانم.

کنتس، سوزانا و کنت:

از این لحظه، این روح تلاش خواهد کرد تا مرا/تو را/ او را بهتر بشناسد.

صحنه نهم

هر سه نفر از صحنه قبل و فیگارو

فیگارو:

سرورم و بانوی من، خنیاگران اینجايند؛
آوای شیپورها و فلوت ها را می شنوید، آوازخوانان و رقصندگان نیز با آنهايند.
بیايد با شتاب برويم، پرواز كنيم تا مراسم عروسی را آغاز كنيم.
(بازوی سوزانا را می گیرد)

کنت:

يك لحظه تامل كن، تند نرو؛

فیگارو:

جمعیت به انتظار من هستند.

کنت:

قبل از این که بروی، تردید مرا برطرف نما.

کنتس، سوزانا و فیگارو:

کاری صعب است؛ فرجام آن چه خواهد شد!

کنت: (با خود)

باید دستم را خوب بازی کنم.

(خطاب به فیگارو)

آقای فیگارو، تو می دانی که چه کسی این نامه (نامه را به او نشان می دهد) را نوشته
است؟

فیگارو:

نمی دانم که ...

سوزانا، کنتس و کنت:

نمی دانی؟

فیگارو:

نه، نه، نه.

سوزانا:

و تو آن را به باسیلیو ندادی تا ...

کنتس:

آن را بدست او برساند ...

کنت:

منظور ما را فهمیدی ...

فیگارو:

نه، نه، ...

سوزانا:

در مورد آن فرد شیک پوش هم چیزی نمی دانی ...

کنتس:

که امشب، در باغ ...

کنت:

فهمیدی؟

فیگارو:

نه.

کنت:

بیهود بدنبال دفاع و بهانه می گردی، چهره ات تو را رسوا نموده است، بخوبی می توانم دروغ گفتنت را ببینم.

فیگارو:

بسیار خوب، چهره ام دروغ می گوید، نه من.

کنتس و سوزانا:

وقتت را بیهوده هدر نده، ما همه چیز را برملا کرده ایم. دیگر چیز پنهانی نمانده است.

کنت:

چه حرفی برای گفتن داری؟

فیگارو:

هیچ چیز.

کنت:

پس کار تو بوده است.

فیگارو:

خیر، من نبود سرورم!

سوزانا و کنتس:

زبان در کام بکش ای احمق، این کمدی دیگر به آخر رسیده است.

فیگارو:

خوب، برای این که پایانی در خور و مطابق با آداب نمایش داشته باشد، به ادامه جشن ازدواج
مان می پردازیم.

کنتس، سوزانا و فیگارو: (خطاب به کنت)

آه، سرورم، سد راه برآورده شده آرزوهای آنان/من نشوید.

صحنه دهم

نفرات صحنه قبل به همراه آنتونیوی باغبان که گلدانی شکسته از میخک های صد پر بدست دارد.

آنتونیو:

آه، سرورم، سرورم ...

کنت:

چه اتفاقی افتاده است؟

آنتونیو:

چه بی حرمتی! آن که این کار را انجام داد! همان فردا!

کنتس، سوزانا، کنت و فیگارو:

چه می گویی، چه در دست داری، چه شده است؟

آنتونیو:

گوش دهید ...

کنتس، سوزانا، کنت و فیگارو:

ادامه بده، به ما بگو!

آنتونیو:

از بالای ایوانی که رو به باغ باز می شود، هر روز شاهد افتادن چیزهای بسیاری بوده ام،
و امروز، که از هر روز بدتر بود، مردی را دیدم که پایین پرید.

کنت:

از ایوان؟

آنتونیو: (گلدان را به او نشان می دهد)

میخک های صد پر مرا ببینید؟

کنت:

به درون باغ؟

آنتونیو:

بله!

سوزانا و کنتس: (به نجوا خطاب به فیگارو)

فیگارو، مراقب باش!

کنت:

چه می شنوم!

سوزانا، کنتس و فیگارو: (باخود)

اوضاع خوب به نظر نمی رسد؛

(با صدای بلند)

این مردک مست برای چه به اینجا آمده است؟

کنت: (خطاب به آنتونیو)

پس یک مرد بود ... اما کجا، از کجا پرت شد؟

آنتونیو:

آن رذل فرار کرد و در امتداد مسیر نگاهم گم شد.

سوزانا: (به نجوا خطاب به فیگارو)

می دانی که آن پسرک ...

فیگارو: (به نجوا خطاب به سوزانا)

همه چیز را می دانم، دیدمش.

(با صدای بلند قهقهه می زند)

ها ها ها ها ها!

کنت:

ساکت باش.

آنتونیو: (خطاب به فیگارو)

به چه چیز می خندی؟

فیگارو: (خطاب به آنتونیو)

تو از بامداد مست بودی.

کنت: (خطاب به آنتونیو)

خوب، دوباره به من بگو، یک مرد از ایوان ...

آنتونیو:

از ایوان ...

کنت:

بدرون باغ ...

آنتونیو:

بدرون باغ ...

سوزانا، کنتس و فیگارو:

اما سرورم، این شراب است که از دهان او سخن می گوید!

کنت: (خطاب به آنتونیو)

در هر حال ادامه بده، صورتش را دیدی؟

آنتونیو:

نه، ندیدم.

سوزانا و کنتس: (به نجوا خطاب به فیگارو)

فیگارو، زود باش، گوش بده!

فیگارو: (خطاب به آنتونیو)

ادامه بده پیر خرفت، برای یک لحظه ساکت شو!

چه هیاهویی را برای چند میخک براه انداخته ای!

دیگر نمی توان پنهان کرد، این من بودم که از آنجا بیرون پریدم.

کنت:

که بوده؟ تو بودی؟

فیگارو: (خطاب به کنت)

چرا تعجب کردید؟

آنتونیو: (خطاب به فیگارو)

که بوده؟ تو بودی؟

کنت:

من که باور نمی کنم.

آنتونیو: (خطاب به فیگارو)

چه زود قد کشیدی؟ وقتی پریدی به این اندازه نبودی.

فیگارو:

وقتی مردم از جایی بپرند، همینطور می شود.

آنتونیو:

چه کسی این را گفته؟

سوزانا و کنتس: (خطاب به فیگارو)

این خرفت دست بردار نیست!

کنت: (خطاب به آنتونیو)

حرف تو چیست؟

آنتونیو:

به نظر من آن کس شبیه کروبینو بود.

کنت:

کروبینو!

سوزانا و کنتس: (با خود)

خدا لعنتش کند!

فیگارو:

صد البته، او با اسب تمام این راه را از سیویل،
که تا به حال حتما به آن جا رسیده، برگشته است.

آنتونیو:

نه، نه، من اسبی ندیدم،
فقط دیدم که از پنجره بیرون پرید.

کنت:

دیگر بس است! تمامش کنید!

سوزانا و کنتس:

خداوند، بالاخره چطور غائله تمام خواهد شد؟

کنت: (خطاب به فیگارو)

پس تو ...

فیگارو:

پایین پریدم.

کنت:

اما چرا؟

فیگارو:

از ترس ...

کنت:

ترس از چه؟

فیگارو: (به اتاق خودش و سوزانا اشاره می کند)

در آن جا بانتظار یک نظر دیدن این چهره دلربا ایستاده بودم،

که صدای فریادی غریب را شنیدم، شما فریاد می کشیدید،

یاد نامه افتادم ... با وحشت پریدم ...

(وانمود می کند که مچ پایش پیچ خورده است)

و مچ پایم رگ به رگ شد.

آنتونیو: (یک دسته ورق تا شده را به سوی فیگارو دراز می کند)

پس اینها کاغذهای توست که در حین پریدن گم ...

کنت: (آنها را از دست او می قاپد)

آه! آنها را به من بده!

فیگارو: (به نجوا خطاب به کنتس و سوزانا)

به دردرس افتادم.

سوزانا و کنتس: (با نجوا به فیگارو)

فیگارو، مراقب باش!

کنت: (کاغذها را باز می کند و سپس به سرعت دوباره آنها را تا می کند)

به من بگو، اینها چه هستند؟

فیگارو: (یک دسته کاغذ دیگر از جیبش بیرون می کشد و مشغول زیر و رو کردن آنها می شود)

یک لحظه ... خیلی زیادند؛ صبر کنید...

آنتونیو:

حتما فهرست بدهکارانت است.

فیگارو:

به نظرم اسم میخانه ها باشد.

کنت: (خطاب به فیگارو)

حرف بزن.

(خطاب به آنتونیو)

و تو، او را به حال خود بگذار و برو.

سوزانا، کنتس و فیگارو: (خطاب به آنتونیو)

مرا/ او را به حال خود بگذار و برو.

آنتونیو:

باشد، من می روم، اما اگر بازگردم و شما را در حالی ببابم که ...

فیگارو:

بگو ببینم، حرفت را بزن، من از تو واهمه ای ندارم.

(آنتونیو بیرون می رود)

کنت: (دوباره نیم نگاهی به کاغذها می اندازد، سپس خطاب به فیگارو می کند)

بسیار خوب، گفتی ...

کنتس: (به نجوا به سوزانا)

آه خداوند آسمانها! برگه ماموریت!

سوزانا: (به نجوا به فیگارو)

خدا را شکر! برگه ماموریت!

کنت: (خطاب به فیگارو)

زود باش!

فیگارو:

آهان! برگه ماموریت آن پسرک است که چندی پیش به من داد.

کنت:

و چرا این کار را کرد؟

فیگارو:

می خواست ...

کنت:

می خواست؟

کنتس: (به نجوا به سوزانا)

مهر کند.

سوزانا: (به نجوا به فیگارو)

مهر کند.

کنت:

جواب مرا بده!

فیگارو:

رسمش این است ...

کنت:

خسته نشدی؟

فیگارو:

رسمش این است که برگه ماموریت را مهر کنند.

کنت: (نگاه می کند و می بیند که برگه مهر ندارد؛ با خشم آن را پاره می کند و به زمین می ریزد)

(با خود)

خیلی رذل است. سر از هیچ کار او در نمی آورم.

سوزانا و کنتس: (با خود)

اگر کشتیبان ما نوح است،

از طوفان هراسی نداریم.

فیگارو: (با خود)

بیهوده نفس نفس می زند و به زمین پنجه می کشد،

مردک بیچاره خیلی کمتر از من از جریان ها خبر دارد.

صحنه یازدهم

نفرات صحنه قبل، به همراه مارسلینا، بارتولو و باسیلیو

مارسلینا، بارتولو و باسیلیو: (خطاب به کنت)

شما، سرورم، شما باید اکنون به سخن ما گوش دهی.

کنت: (با خود)

آمده اند تا انتقام مرا بگیرند، احساس می کنم حال کم کم بهتر می شود.

سوزانا، کنتس و فیگارو: (با خود)

آمده اند تا بر علیه من بلوا کنند، راه گریزی کجاست؟

فیگارو: (خطاب به کنت)

این سه تن احمقند، سه مجنون، برای چه به اینجا آمده اند؟

کنت:

ساکت، بدون این که حرف کسی را قطع کنی، بگذار هر کس آنچه در دل دارد، بگوید.

مارسلینا:

این مرد سندی را امضاء نموده که با من ازدواج می کند،

و من اکنون درخواست دارم که قرارداد به انجام برسد.

سوزانا، کنتس و فیگارو:

چه شد! چه گفتی!

کنت:

ساکت باشید! برای اجرای عدالت اینجا حاضرم.

بارتولو:

من، وکیل او هستم، برای دفاع از او اینجا هستم،

تا از ادعای قانونی او حمایت کنم.

سوزانا، کنتس و فیگارو:

مردک رذل!

باسیلیو:

من، به عنوان مردی دنیا دیده،

اینجا آمده ام تا شهادت بدهم که در ازای دریافت وامی قول ازدواج داده شده است.

سوزانا، کنتس و فیگارو:

هر سه تن دیوانه اند.

کنت:

خاموش! خواهیم دید.

بگذارید قرارداد را بخوانیم، همه چیز باید به گونه ای مناسب پیش رود.

سوزانا، کنتس و فیگارو:

سردرگم، سراسیمه ام، ناامید، بهت زده ام.

بی شک ابلیس از دل جهنم این سه تن را اینجا فرستاده است.

مارسلینا، باسیلیو، بارتولو و کنت:

چه اقبال نیکی، چه بخت مساعدی!

به فکر چه کسی خطور کرد، کدام خدا الهام کرد که ما/آنها به اینجا بیاییم؟

پر ده سوم

صحنه اول

کنت تنها در صحنه

گفت آواز

کنت:

چه پریشانی!

نامه ای ناشناس ... خدمتکاری در گنجی ای قفل شده ... بانویم برآشفته ... مردی که از ایوانی
بدورن باغ پرید ...

و عجب آن که، بلافاصله گفت که او بوده ... نمی دانم در سرش چه می گذشت.
شاید یکی از رعایایم بوده، جنس آنها از این گستاخی ها ابایی ندارند.
اما کنتس ...

آه، شک به او نوعی بی حرمتی بود. او برای جایگاهش احترام بالایی قایل است،
و برای آبروی من ... آبرو ...

شیطان از همین جا انسان را فریب می دهد و او را به خطا می اندازد!

صحنه دوم

کنت، به همراه کنتس و سوزانا که در انتهای صحنه ایستاده اند و کنت آنها را نمی بیند.

کنتس: (خطاب به سوزانا)

بیا، جرات داشته باش، به او بگو که در باغ به انتظارش خواهی بود.

کنت:

خواهم فهمید که آیا کروبینو به سیویل رفته یا نه؛

برای اینکه کار خاتمه یابد باید باسیلیو را بفرستم ...

سوزانا: (خطاب به کنتس)

آه خداوند! پس فیگارو چه؟

کنتس:

نیازی نیست حرفی به او بزنی؛ من خودم به جای تو به آنجا خواهم رفت.

کنت:

قبل از غروب، بر خواهد گشت ...

سوزانا:

خدایا ... جراتش را ندارم!

کنتس:

فکر کن، آرامش دل من در دستان توست.

(خارج می شود)

کنت:

و سوزانا؟ چه کسی می داند که آیا او راز مرا فاش کرده یا نه ...

وای، اگر زبان باز کرده باشد، مجبورش می کنم با آن پیرزن عروسی کند!

سوزانا: (با خود)

مارسلینا!

(خطاب به کنت)

سرورم ...

کنت:

چه می خواهی؟

سوزانا:

خشمگین هستید؟

کنت:

بگو در پی چه هستی؟

سوزانا:

سرورم ... همسران طبق معمول گرفتار مالیخولیا شده اند و تقاضا دارند تا انفیه دانتان را به ایشان بدهید.

کنت:

بگیرش.

سوزانا:

آن را به شما برخواهم گرداند.

کنت:

نه، نمی خواهد، آن را برای خودت نگه دار.

سوزانا:

برای خودم! مالیخولیا به سراغ زنان حقیری مثل من نخواهد آمد.

کنت:

عاشقی که در آستانه به چنگ آوردن شوهر عزیزش بود، اما او را از دست داد؟

سوزانا:

با جهیزیه ای که شما قولش را به من داده اید، پول مارسلینا را می دهیم ...

کنت:

من به تو قول دادم؟ کی؟

سوزانا:

مطمئنم که درست فهمیده ام.

کنت:

بله، اگر تو هم مرا درک کرده بودی.

سوزانا:

این که وظیفه من است، و خواست ملوکانه، خواست من است

آواز دو نفره

کنت:

زن بی رحم! چرا تا به حال مرا در رنج و عذاب نگه داشتی؟

سوزانا:

سرورم، هر زنی در زمان خودش پاسخ آری را خواهد گفت.

کنت:

پس به باغ خواهی آمد؟

سوزانا:

اگر شما را خشنود می کند، خواهم آمد.

کنت:

و مرا مایوس نمی کنی؟

سوزانا:

نه شما را مایوس نخواهم کرد.

کنت:

قلبم از شعف و شادی در حال ایستادن است.

سوزانا: (با خود)

ای آنانی که عشق را درک می کنید، دروغ هایم را به من ببخشید.

گفت آواز

کنت:

پس چرا امروز صبح با من آن چنان تلخ بودی؟

سوزانا:

با آن پسرک که به حرف های ما گوش می داد ...

کنت:

و با باسیلیو که به خاطر من با تو حرف زد؟

سوزانا:

اما ما چه نیازی به باسیلیو داشتیم ...

کنت:

درست است، درست است، و تو به من قول دادی ...

اگر مرا ناامید سازی، آه قلبم ... اما کنتس به انتظار انفیه دان است.

سوزانا:

آه، این فقط دستاویز بود. بدون آن نمی توانستم حرف را آغاز کنم.

کنت: (سعی می کند او را ببوسد)

ای عزیزترینم.

سوزانا: (او را به عقب هل می دهد)

کسی سر می رسد.

کنت: (با خود)

او از آن من است، تردیدی نیست.

سوزانا: (با خود)

حاضر جواب و سرخوش باش، ارباب رذل من.

صحنه سوم

فیگارو، سوزانا و کنت در صحنه هستند.

فیگارو:

هی، سوزانا کجا می روی؟

سوزانا:

ساکت، بدون این که وکیلی بگیری در محکمه پیروز شدی.

(و خارج می شود)

فیگارو:

چه شده است؟

(بدنبال او خارج می شود)

صحنه چهارم

کنت تنها در صحنه

گفت آواز و آواز یکنفره

کنت:

«در محکمه پیروز شدی!»

چه شنیدم!

در چه دامی گرفتار شدم؟

خائن ها! می خواهم ...

مجازاتتان خواهم کرد؛ این جمله باید مرا راضی می کرد ...

اما اگر بتواند قرض آن خواستگار پیرش را بپردازد؟

بپردازد؟ چگونه؟

و تازه آنتونیو هم هست، قبول نمی کند که خواهرزاده اش را به مرد بی نام و نشانی همچون
فیگارو شوهر دهد.

تا وقتی با تملق گویی نخوت آن مردک کردن را تحریک کنم ...

همه چیز بر وفق مراد من خواهد بود ...

پرونده با برد مختومه شد.

باید ببینم که یکی از زیردستانم چنین شاد است، آن هم در حالی که من در عذابم!

و این زیبایی که من بیهوده در اشتیاقش هستم، در تملک او قرار گیرد؟

باید نظاره کنم که دست عشق، دست او را در دست خواستگاری دون پایه می گذارد؛ اوایی که

آتشی را در من بیدار کرده که خود به من ندارد؟

آه، نمی توانم دست از سر این مرد شادمان بردارم.

نه، مردک بی شرم، زاده نشده ای تا مرا شکنجه دهی،

و شاید هم به ناشادمانی من بخندی.

اکنون تنها امید انتقام است که روح مرا تسلی می دهد و شادم می سازد.

صحنه پنجم

کنت، مارسلینا، دون کورزیو، فیگارو و بارتولو در صحنه اند؛ سوزانا بعد وارد می شود.

گفت آواز

دون کورزیو:

پرونده مشخص است؛ یا پولش را می دهی یا با او ازدواج می کنی؛
حال ساکت باشید.

مارسلینا:

دوباره زنده شدم.

فیگارو:

و من مردم.

مارسلینا:

عاقبت به همسری مردی درآمدم که عاشقش بودم.

فیگارو:

عالیجناب، اعتراض دارم ...

کنت:

آنچه گفت عادلانه بود؛ پولش را بده یا با او ازدواج کن. عالی بود، دون کورزیو.

دون کورزیو:

سرورمان لطف دارند.

بارتولو:

چه عدالت بی نقصی!

فیگارو:

واقعا؟ چطور مگر؟

بارتولو:

انتقام همه ما ...

فیگارو:

اما من با او ازدواج نمی کنم.

بارتولو:

اوه، چرا می کنی.

دون کورزیو:

یا پولش را بده، یا با او ازدواج کن.

مارسلینا:

من به تو دو هزار سکه طلا قرض دادم.

فیگارو:

من یک نجیب زاده هستم و بدون رضایت خویشاوندانِ نجیبم ...

کنت:

کجا هستند؟ چه کسانی را می گویی؟

فیگارو:

بروید، پیدایشان کنید! بعد دهها سال، دیگر امیدی به یافتنشان ندارم.

بارتولو:

تو یک بچه سرراهی نبودی؟

فیگارو:

خیر، گمشده، بیمار یا حتی ربوده شده بودم.

کنت:

چه گفتی؟

مارسلینا:

چطور ممکن است؟

بارتولو:

مدرکت کجاست؟

دون کورزیو:

اوراق شناسایی ات کو؟

فیگارو:

طلا، جواهرات و لباس های قلابدوزی شده که در آن سالهای نیک به همراه من یافته شدند؛

همه نشانه ای از خانواده بالا مرتبه من هستند؛

و بعلاوه، نشانه ای مادرزاد بر بازوی من ...

مارسلینا:

نشان یک توت فرنگی بر بازوی چپ تو؟

فیگارو:

چه کسی این را به تو گفته است؟

مارسلینا:

آه خداوندا، او ...

فیگارو:

درست است، من هستم ...

دن کورزیو، بارتولو و کنت:

کیست؟

مارسلینا:

رافائل!

بارتولو:

دزدان تو را ربودند ...

فیگارو:

در نزدیکی قلعه.

بارتولو: (به مارسلینا اشاره می کند)

این مادرت است.

فیگارو:

دایه من.

بارتولو:

نه مادرت است.

کنت و دون کورزیو:

مادرش!

فیگارو:

یعنی چه!

مارسلینا: (با انگشت به بارتولو اشاره می کند)

این هم پدرت است!

آواز شش نفره

مارسلینا: (فیگارو را در آغوش می کشد)

فرزند دلبندم! در این آغوش یکبار دیگر مادرت را پیدا کن.

فیگارو: (خطاب به بارتولو)

پدرم، تو نیز چنین کن، بگذار دیگر دلیلی برای شرمساری نداشته باشم.

بارتولو: (فیگارو را در آغوش می کشد)

وجدانم مرا از مخالفت برحذر می دارد.

دون کورزیو:

او پدرش است، و او هم مادرش؛ ازدواج قابل انجام نیست.

کنت:

گیج شدم، مبهوت و سرگشته ام. بهتر است از اینجا بروم.

مارسلینا و بارتولو:

پسر دلبندم!

فیگارو:

پدر و مادر عزیزم!

(کنت در حال خارج شدن است که سوزانا با کیسه ای سر می رسد و راه را بر او می بندد)

سوزانا:

لحظه ای تامل کنید سرورم،

دو هزار سکه اینجا حاضر و آماده دارم،

آمده ام قرض فیگارو را بدهم، و او را آزاد سازم.

کنت و دون کورزیو:

نمی دانم چه اتفاقی افتاده، آنجا را نگاه کن!

سوزانا: (برمی گردد و فیگارو را در آغوش مارسلینا می بیند)

با زنش توافق کرد؟

خداوندا، چه خیانت و گناهی؟

(کیسه را بر زمین می کوبد و راه خروج را در پیش می گیرد)

رهایش کن، خائن!

فیگارو: (مانع رفتن سوزانا می شود)

نه، صبر کن! به من گوش بده، عزیزم!

سوزانا: (به صورت فیگارو سیلی می زند)

این را گوش کن!

مارسلینا، بارتولو و فیگارو:

از سر خوش قلبی است، همه اینها به خاطر عشق است.

کنت:

می سوزم، از خشم به خود می لرزم، سرنوشت این کار را با من کرد.

دون کورزیو:

می سوزد، از خشم بر خود می لرزد، سرنوشت این کار را با او کرد.

سوزانا:

می سوزم، از خشم بر خود می لرزم، این پیرزن این کار را با من کرد.

مارسلینا: (سوزانا را در آغوش می گیرد)

خشمتم را آرام کن، دختر دلبندم،
و مادر فیگارو را در آغوش بکش، که حال مادر تو نیز خواهد بود!

سوزانا:

مادرش!

بارتولو:

مادرش!

سوزانا:

مادرش؟

کنت:

مادرش!

سوزانا:

مادرش؟

دون کورزیو:

مادرش!

سوزانا:

مادرش؟

مارسلینا:

مادرش!

سوزانا: (خطاب به فیگارو)

مادرت؟

فیگارو: (خطاب به سوزانا)

این هم پدرم است، خودش به تو خواهد گفت.

سوزانا:

پدرش؟

بارتولو:

پدرش!

سوزانا:

پدرش؟

کنت:

پدرش!

سوزانا:

پدرش؟

دون کورزیو:

پدرش!

سوزانا:

پدرش؟

مارسلینا:

پدرش!

سوزانا: (خطاب به فیگارو)

پدرت؟

فیگارو: (خطاب به سوزانا)

این هم مادرم است، خودش به تو خواهد گفت.

(هر چهار نفر همدیگر را در آغوش می کشند)

سوزانا، مارسلینا، بارتولو و فیگارو:

روحم واقعا نمی داند چطور شیرینی این لحظه را تاب بیاورد.

دون کورزیو و کنت:

روح من / او واقعا نمی داند چطور عذاب سوزان این لحظه را تاب بیاورد.

(کنت و دون کورزیو بیرون می روند)

صحنه ششم

سوزانا، مارسلینا، فیگارو و بارتولو در صحنه اند.

گفت آواز

مارسلینا: (خطاب به بارتولو)

بیا دوست عزیزم، این هم ثمره عشق قدیمی ما ...

بارتولو:

حالا دیگر از اتفاقات گذشته حرف نزنیم.

او پسر است و تو همسر؛

و هر زمان که بخواهید، یک عروسی در پیش داریم.

مارسلینا:

امروز و بیایید دوتایش کنیم

(کاغذ را به فیگارو می دهد)

بیا، این هم رسید پولی که به من مقروض بودی،

این هم جهیزیه تو خواهد بود.

سوزانا: (پول هایی که به زمین ریخته را جمع می کند)

این کیسه را هم بگیر.

بارتولو: (کیسه ای بدست او می دهد)

این را هم بگیر.

فیگارو:

احسنت، تا جایی که دستانم جا دارند، بدهید.

سوزانا:

بیایید برویم و همه چیز را به بانویم و دایی ام بگوییم.

چه کسی باندازه من شادمان خواهد بود!

فیگارو، بارتولو و مارسلینا:

من!

سوزانا، مارسلینا، بارتولو و فیگارو:

بگذار کنت از شادی من بترکد!

صحنه هفتم

باربارینا و کروبینو در صحنه اند

گفت آواز

باربارینا:

بیا، بیا پسرک دوست داشتنی،
در خانه من، زیباترین دختران قصر را خواهی یافت،
و بی شک تو زیباترین در میان آنان خواهی بود.

کروبینو:

آه، اگر قرار است کنت مرا بیابد، بگذار بیابد.
می دانی که گمان می کند من به سیویل رفته ام.

باربارینا:

چه اهمیتی دارد؟ اگر هم تو را بیابد که برای اولین بار نبوده ...
گوش بده ... می خواهیم به تو لباس های خودمان را بپوشانیم؛
بعد همه با هم می رویم تا چند شاخه گل به بانویمان تقدیم کنیم،
آه کروبینو، به باربارینا اعتماد کن.
(با هم خارج می شوند)

صحنه هشتم

کنتس تنها در صحنه است.

گفت آواز و آواز یکنفره

کنتس:

سوزانا نیآمد!

نگرانم بدانم که آیا کنت پیشنهادش را پذیرفته یا نه.

کل این جریان به نظرم بسیار جسورانه می آید، آن هم با شوهری تا این حد وحشی و حسود! اما چه ضرری می تواند داشته باشد؟

لباس هایم را با لباس های سوزانا عوض می کنم و او هم لباس های مرا می پوشد ... زیر چتر سیاهی شب ...

آه خدایا، به خاطر یک شوهر بی رحم تا چه مرتبه ای خوار و خفیف شده ام،

کسی که پس از ازدواج با من، با ترکیبی غریب از خیانت، حسادت و تحقیر،

ابتدا عاشقم بود، سپس به من تهمت زد و سرانجام هم خیانت کرد،

حال هم مرا مجبور کرده که به خاطر کمک دست بدامان یکی از خدمتکاران خویش شوم!

کجا رفتند آن لحظه های زیبای شیرینی و لذت،

چه بر سر قول هایی آمد که آن زبان دروغگو داده بود؟

آخر چرا همه چیز برای من به اشک و درد ختم شدند،

آیا این خاطره های شاد از سینه ام بیرون رفته اند؟

آه! دست کم وفاداریم هنوز در این میانه درد و رنج عاشق است،

باشد که امید به راه آوردن آن قلب ناسپاس را برایم بارمغان آورد.

(خارج می شود.)

صحنه نهم

کنت و آنتونیو در حالی که کلاهی به دست دارد

گفت آواز

آنتونیو:

ارباب، به شما می گویم، کروبینو هنوز در قلعه است؛ ببینید، این هم کلاهش به عنوان مدرک.

کنت:

اما چطور ممکن است، او که تا الان به سیویل رسیده است.

آنتونیو:

مرا عفو کنید، امروز سیویل خانه من بوده؛

آنجا به او لباس زنانه پوشاندند، و لباسهایش را همانجا گذاشته اند.

کنت:

خائن ها!

آنتونیو:

بیایید، خودتان با چشمهای تان ببینید

(هر دو می روند)

صحنه دهم

کنتس و سوزانا در صحنه اند.

گفت آواز

کنتس:

چه می گویی! کنت در این باره چه گفت؟

سوزانا:

همه خشم و ناامیدی را در چهره اش دیدند.

کنتس:

حالا راحت تر می توان او را به دام انداخت؛ پیشنهاد کردی کجا او را ببینی؟

سوزانا:

در باغ.

کنتس:

خودم جایش را تعیین می کنم؛ بنویس.

سوزانا:

بنویسم؟ ... اما بانوی من ...

کنتس:

بگیر بنویس،

(سوزانا می نشیند و می نویسد)

همه چیز به گردن من خواهد بود؛

"آوازی کوتاه بر بال نسیم شمال ..."

آواز دو نفره

سوزانا: (در حال نوشتن)

"بر بال نسیم شمال ..."

کنتس:

"باد صبای مهربان ..."

سوزانا:

"باد صبای ..."

کنتس:

"غروب امروز زمزمه خواهد کرد..."

سوزانا:

"غروب امروز زمزمه خواهد کرد ..."

کنتس:

"زیر درختان کاج در میان شقایق ها."

سوزانا:

"زیر درختان کاج ... ؟"

کنتس:

"زیر درختان کاج در میان شقایق ها."

سوزانا:

"زیر درختان کاج... در میان شقایق ها..."

کنتس:

خودش باقی ماجرا را خواهد فهمید.

سوزانا:

آه، بله، قطعاً خودش خواهد فهمید.

گفت آواز

سوزانا: (کاغذ را تا می کند)

نامه تمام شد؛ حال چه کسی باید آن را مهر کند؟

کنتس: (سنجاقی را برداشته و به او می دهد)

بیا ... سنجاق را بگیر؛ کار مهر کردن نامه را انجام می دهد.

گوش بده ... بر پشت نامه بنویس "مهر را برگردان" .

سوزانا:

از مهر برگه ماموریت هم عجیب تر است!

کنتس:

سریع پنهانش کن، صدای پای کسانی را می شنوم.

(سوزانا نامه را پنهان می کند)

صحنه یازدهم

دو نفر حاضر به همراه کروبینو در لباس دخترکان روستایی، باربارینا و دسته ای از دختران روستا که گل ها را به همراه می آورند.

همخوانی گروه دخترکان

دختران روستا:

ای ولینعمت بخشنده، این رزهای سرخ و این گل ها،
که امروز صبح به نشانه عشقمان برای شما چیده ایم، را بپذیرید؛
ما همه دختران روستایی و همه بسیار فقیریم،
اما همین اندک چیزی که داریم را با قلبی شادمان به شما تقدیم می کنیم.

گفت آواز

باربارینا:

بانوی من، این ها دختران ملک اربابی هستند؛
آمده اند تا این اندک دارایی شان را به شما تقدیم کنند،
و از شما به خاطر گستاخی شان طلب عفو نمایند.

کنتس:

آه، احسنت، از شما سپاسگزارم.

سوزانا:

چقدر دلربایند.

کنتس: (با انگشت به کروبینو اشاره می کند)

بگوئید ببینم، این کودک دوست داشتنی با این ظاهر خجول کیست؟

باربارینا:

دختر عموی من است، دیروز بعداظهر برای عروسی به اینجا آمده است.

کنتس:

مقدم این غریبه زیبا را خوشامد می گوئیم؛

بیا اینجا ... گل هایت را به من بده.

(گل ها را از دست کروبینو می گیرد و پیشانی او را می بوسد)

چقدر سرخ شد ...

سوزانا فکر نمی کنی ... تو را به یاد کسی نمی اندازد؟

سوزانا:

خیلی شبیه است.

صحنه دوازدهم

حاضرین صحنه قبل، کنت و آنتونیو

(کنت و آنتونیو به سرعت با کلاه کروبینو وارد می شوند؛ آنتونیو از پشت به او نزدیک شده و کلاه گیس را از سرش برمی دارد و کلاه خودش را بر سرش می گذارد)

آنتونیو:

خودش است! این هم از افسر شما.

کنتس:

آه، خدای من!

سوزانا: (با خود)

ای نابکار!

کنت:

بسیار عالی، بانوی من!

کنتس:

سرورم، من هم باندازه شما آزرده و شگفت زده شدم.

کنت:

اما امروز صبح ...

کنتس:

امروز صبح ...

می خواستیم برای جشن های غروب همین طور که اینها حالا این لباس ها را به او پوشانده

اند، لباس بر او بپوشانیم.

کنت: (خطاب به کروبینو)

چرا نرفتی؟

کروبینو:

سرورم!

کنت:

می دانم نافرمانی ات را چطور مجازات کنم.

باربارینا:

سرورم، سرورم، خود شما،

آن زمانی که مرا در آغوش گرفته بودید و می بوسیدید،

به من گفتید: "باربارینا، اگر مرا دوست داشته باشی، هر چه بخواهی به تو خواهم داد ..."

کنت:

من گفتم؟

باربارینا:

خود شما. حالا ارباب، کروبینو را به عنوان شوهر به من بدهید،
من هم شما را به اندازه گربه کوچولوی عزیزم دوست خواهم داشت.

کنتس: (خطاب به کنت)

بسیار خوب، نوبت شماست.

آنتونیو:

عالی بود دخترم، خوب فکری کردی.

کنت: (با خود)

نمی دانم کدام انسان، شیطان یا خدایی
هر موقعیتی را به بی آبرویی من ختم می کند.

صحنه سیزدهم

تمام حاضرین صحنه قبل به همراه فیگارو

فیگارو:

سرورم، اگر تمام دختران را همینجا معطل کنید،
باید با بزم و رقص خداحافظی کنیم.

کنت:

تو با آن مچ رگ به رگ شده چطور می توانی برقصی؟
فیگارو: (تظاهر به لنگیدن می کند، سپس تلاش می کند برقصد)
آه، الان دیگر خیلی درد ندارد.
دختران زیبا، بیایید برویم.

(در حال خروج است که کنت او را فرامی خواند)

کنتس: (خطاب به سوزانا)

چطور از این قضیه جان سالم بدر خواهد برد؟

سوزانا: (خطاب به کنتس)

بر عهده خودش بگذارد.

کنت:

بخت با تو یار بود که آن گلدان ها از سفال ساخته شده بودند.

فیگارو:

قطعا همینطور است، برویم دیگر، بیایید برویم.

آنتونیو:

در همین حین، پسرک هم به تاخت با اسب به سوی سیویل روانه بود.

فیگارو:

با اسب یا پای پیاده ... بخت یارش باشد.

زود باشید دخترها.

کنت:

برگه ماموریتش را هم در جیب تو جا گذاشت و رفت.

فیگارو:

همینطور است، این دیگر چه سوالات احمقانه ای است!

آنتونیو: (خطاب به سوزانا که در حال علامت دادن به فیگارو بود)

علامت دادن به او فایده ای ندارد، منظورت را نمی فهمد.

(دست کروبینو را می گیرد و او را در مقابل فیگارو قرار می دهد)
بفرما، این هم همان کسی که می گوید خواهر زاده من دروغگوست.

فیگارو:

کروبینو؟

آنتونیو:

حالا تو هم در جبهه ما هستی.

فیگارو: (خطاب به کنت)

چه آواز مزخرف دیگری سر داده است؟

کنت:

آوازی در کار نیست، اما می گوید که او بوده که امروز صبح روی میخک ها پریده است.

فیگارو:

او این حرف را زده!

خوب، اگر من پریده باشم، دلیلی ندارد که او هم نتواند همین کار را انجام بدهد.

کنت:

او هم؟

فیگارو:

چرا که نه؟

هرگز وقتی از تمام قضایا باخبر نباشم، حتی فکرش هم به ذهنم خطور نمی کند که کسی را
دروغگو خطاب کنم.

(صدای ساز از دور دست ها شنیده می شود)

مؤخره

فیگارو:

این هم سازها، دخترها سر جای خودتان بایستید، سر جای خودتان.
سوزانا تو هم بازویت را به من بده.

سوزانا:

بفرما!

(همه به جز کنت و کنتس صحنه را ترک می کنند)

کنت:

چقدر بی شرم!

کنتس:

تمام بدنم یخ کرد!

کنت:

کنتس ...

کنتس:

اکنون حرفی بر زبان نیاوریم. دو عروسی در پیش است، باید به آنها برسیم.
با همه این احوال، آنها تحت قیومیت شما هستند. بیایید به سراغ صندلی هایمان برویم.

کنت:

بیایید بر جایمان بنشینیم.

(با کینه به فکر فرو می رود)

(آنها می نشینند؛ صدای ساز نزدیک تر می شود)

صحنه چهاردهم

افراد حاضر در صحنه قبل، به همراه فیگارو، سوزانا، مارسلینا، بارتولو، آنتونیو، باربارینا، نوازندگان و روستاییان

(دو دختر کلاه عروس سفیدی با دو پر بر روی آن را حمل می کنند؛ دو دختر دیگر پارچه توری سفید، و دو دختر دیگر هم دستکش ها و دسته گلی را به همراه دارند. فیگارو به همراه مارسلیناست. دو دختر دیگر هم کلاه مشابهی را به همراه تمام چیزهای دیگر برای سوزانا می آورند. بارتولو همراه سوزاناست. دو دختر تا زمان پایان مراسم همخوانی می کنند. بارتولو سوزانا را به نزد کنت می برد و او در آنجا زانو زده و کلاه و بقیه چیزها را از او دریافت می کند. فیگارو مارسلینا را به سوی کنتس می برد و او هم همان کار را برای او انجام می دهد.)

دو دختر:

عشاق ثابت قدم،
جویندگان شرافت،
بافتار چنین سرور دانایی آواز سر دهید و او را دعا کنید.
او از مزیتی که خطا و توهین آمیز بود، چشم پوشی کرد و بکارت شما را در دستان معشوقتان قرار داد.

همه با هم:

آواز سر می دهیم و چنین ارباب دانایی را دعا می گوئیم.

(می رقصند. سوزانا در همان حین که پیش پای کنت زانو زده، ردای کنت را می کشد، نامه را به او نشان می دهد، سپس دستانش را به سوی سرش می برد، و همانطور که کنت وانمود می کند کلاه را بر سرش قرار می دهد، کاغذ را به او می دهد. کنت به سرعت آن را در لباسش پنهان می سازد، سوزانا برمی خیزد، و به او تعظیم می کند. فیگارو برای بردن او می آید، و همه با هم می رقصند. مارسلینا با اندکی تأخیر برمی خیزد. بارتولو برای بردن او به نزد کنتس می آید.)

کنت: (نامه را بیرون می آورد و آن را باز می کند و در همین حین سنجاق به دستش فرو می رود)
آه، مثل همیشه، زنها باید همه جا سنجاق فرو کنند.

ها، ها، فهمیدم بازی از چه قرار است.

فیگارو: (صحنه را می بیند و خطاب به سوزانا)

زنی جوانی در حیت عبور از پیش او، نامه ای عاشقانه به دستش داد که با سنجاقی مهر شده بود،

که سنجاق بدستش فرو رفت،

(کنت نامه را می خواند و آن را چند بار می بوسد و بعد بدنبال سنجاق می گردد، آن را می یابد و در آستینش فرو می کند).

حالا خودشیفته ما بدنبال آن است،

واقعا بی دقت است که آن را گم کرده است!

کنت:

دوستانم بروید! امیدوارم جشن عروسی امشب به اندازه کافی پربار باشد،

می خواهم مهمانی عظیمی براه بیاورم، با آوازه خوانی و آتش بازی،

بزمی بزرگ و رقص،

تا همگان ببینید که شأن این دو عزیز در نظر من چگونه است.

گروه همخوانان:

عشاق ثابت قدم،

جویندگان شرافت،

بافتخار چنین سرور دانایی آواز سر دهید و او را دعا کنید.

او از مزیتی که خطا و توهین آمیز بود، چشم پوشی کرد و بکارت شما را در دستان معشوقتان

قرار داد.

آواز سر می دهیم و چنین ارباب دانایی را دعا می گوئیم.

(همه با هم خارج می شوند).

پرده چهارم

در باغ صحنه اول

باربارینا تنها در صحنه

تک نوازی و آواز یکنفره

باربارینا: (روی زمین بدنبال چیزی می گردد)

گمش کردم ... چقدر بدبختم ... آه، چه کسی می داند که کجاست؟
نمی توانم پیدایش کنم ... و دختر دایی ام ... و سرورم ... او چه خواهد گفت؟

صحنه دوم

باربارینا، فیگارو و مارسلینا با هم در صحنه

گفت آواز

فیگارو:

باربارینا، چه شده است؟

باربارینا:

پسر دایی گمش کردم.

فیگارو:

چه را؟

مارسلینا:

چه را؟

باربارینا:

سنجاق را، که ارباب به من داد تا به سوزانا بازگردانم.

فیگارو:

به سوزانا؟ ... سنجاق!

و تو چقدر جوانی، تو که کارت را بلدی، می دانی چطور از پس این ماموریت های کوچک خوب برآیی؟

باربارینا:

چه شده، نکند از دست من عصبانی هستی؟

فیگارو:

نمی فهمی سر به سرت می گذارم؟ ببین ...

(لحظه ای روی زمین می گردد، سپس با احتیاط سنجاقی را از کلاه یا لباس مارسلینا می کند و آن را به دست باربارینا می دهد)

این همان سنجاقی است که کنت به تو داد تا به سوزانا برگردانی، و نامه با این مهر شده بود؛ می بینی که از همه چیز خبر دارم.

باربارینا:

وقتی خودت همه چیز را می دانی، چرا از من سوال می پرسی؟

فیگارو:

دوست دارم بدانم سرورمان چطور این ماموریت را به تو دادند.

باربارینا:

اوه، فقط همین!

"دخترم این سنجاق را بگیر و برای سوزانای زیبا ببر، و به او بگو: این مهر درختان کاج است."

فیگارو:

ها، درخت کاج!

باربارینا:

حقیقت دارد و بعد افزود: "مواظب باش کسی تو را نبیند."

اما به کسی چیزی نگو.

فیگارو:

حتما.

باربارینا:

این مساله برای تو نفعی ندارد.

فیگارو:

اوه، هیچ چیز نخواهم گفت.

باربارینا:

بدرود، پسر دایی خوبم؛

می روم سوزانا را بیابم، و بعد هم کروبینو را.

(جست زنان بیرون می رود.)

صحنه سوم

مارسلینا و فیگارو در صحنه هستند.

فیگارو:

مادر!

مارسلینا:

فرزندم!

فیگارو:

فنا شدم!

مارسلینا:

پسرم، بر خودت مسلط باش.

فیگارو:

همان که گفتم، فنا شدم.

مارسلینا:

صبر داشته باش!

مساله مهمی است. باید به آن فکر کنیم، اما تنها بهتر است بیاندیشیم.

هنوز نمی دانی که این قضایا زیر سر کیست.

فیگارو:

آه، آن سنجاق مادر جان، همانی است که او دمی پیش دریافت کرد.

مارسلینا:

شاید همینطور باشد، اما همه این ها تنها سبب می شود که تو حواست را بیشتر جمع کنی،

و محتاط زندگی نمایی.

تو که نمی دانی واقعا ...

فیگارو:

گوش بده،

به سوی میعادگاه برویم. می دانم که کجا وعده گذاشته اند ...

مارسلینا:

پسرم کجا می روی؟

فیگارو:

تا انتقام تمام شوهران را بگیرم. بدرود.

(خارج می شود)

صحنه چهارم

مارسلینا تنها در صحنه

گفت آواز

مارسلینا:

باید سریع بود، به سوزانا خواهم گفت؛
ایمان دارم که بیگناه است؛ آن چهره، آن حال و هوای خجول و سر به زیر ...
هنوز که چیزی ثابت نشده
... آه، وقتی نفع شخصی در کار نیست،
تمام زنان مجبورند تا از جنس بیچاره خود
در برابر ظلم بی رحمانه این مردان ناسپاس دفاع کنند

آواز یکنفره

مارسلینا:

بز نر و ماده همیشه با هم سر سازگاری دارند؛
قوچ و میش هرگز سر جنگ ندارند؛
وحشی ترین حیوانات جنگل و روستا، جفت خود را در صلح و صفا می گذارند.
تنها ما زنان بیچاره، که چنین عاشق مردانیم،
همیشه با چنین ظلمی از سوی این خائنین روبرویم!
(بیرون می رود).

صحنه پنجم

باغی با درختان انبوه که دو خیمه روبروی هم در آن قرار دارند. باربارینا تنها با کمی میوه و کیک ایستاده است.

گفت آواز

باربارینا:

در عمارت کلاه فرنگی، بدون ناکامی؛ بله، خودش چنین گفت:

بله همین است ...

اما اگر نیاید!

آه چه مردمانی هستند!

فقط یک پرتقال، یک گلابی و تکه ای کیک به من دادند.

"و برای چه کسی است، بانوی کوچک من؟"

"اوه، برای هر کس، سروران من"

"خودمان می دانستیم"، چه عالی!

ارباب از او بدش می آید، اما من عاشقش هستم،

به هر حال یک بوسه برایم خرج برداشت،

اما چه اهمیتی دارد، شاید هم دوباره به من بازگردانده شود ...

(صدایی می شنود)

کمک!

(با وحشت بداخل خیمه سمت راست می دود)

صحنه ششم

فیگارو با ردا و فانوسی که روی آن را پوشانده است. سپس باسیلیو، بارتولو و یک دسته که گویی کارگرند، وارد می شوند.

فیگارو:

باربارینا بود ... چه کسی آنجاست؟

باسیلیو:

همانهایی که تو از آنها خواستی بیایند.

بارتولو: (خطاب به فیگارو)

چه چهره مصممی! به توطئه گران می مانی.
این نگاه های تیره دنبال چه چیز شومی هستند؟

فیگارو:

چیزی نمی گذرد که خواهید فهمید.
در همین مکان ما بزم همسر درستکار من و ارباب فئودالش را برگزار خواهیم کرد...

باسیلیو: (با خود)

آه، خوب است، خوب است، فهمیدم چه شده،
بالاخره راضی شدند و با من موافق گشتند.

فیگارو:

از اینجا تکان نخورید؛ می روم چیزهایی را آماده کنم، بزودی بازمی گردم.

وقتی سوت زدم همه بدوید.

(همه، به جز باسیلیو و بارتولو بیرون می روند)

صحنه هفتم

باسیلیو و بارتولو در صحنه

باسیلیو:

بدستش آورد!

بارتولو:

اینجا چه خبر است؟

باسیلیو:

هیچ، کنت سوزانا را دوست داشت؛

او هم قبول کرد که ملاقاتی با او داشته باشد که فیگارو از آن ناراحت شده است.

بارتولو:

چه گفתי، آن وقت فکر می کنی که او باید این قضیه را با آرامش بپذیرد؟

باسیلیو:

خوب، او که نمی تواند با این همه رنج کنار بیاید؟

گوش کن، از انکار آن چه بدست می آورد؟

دوست من، در این دنیا، همیشه درافتادن با قدرتمندان خطرناک بوده؛

نه به ده خواهی باخت.

(بیرون می روند)

صحنه هشتم

فیگارو تنها در صحنه

گفت آواز و آواز یکنفره

فیگارو:

همه چیز حاضر است، چیزی به آن لحظه نمانده است، صدای آمدن کسی را می شنوم! خودش است! ... شب است.

شبی تاریک است ...

حالا به عنوان یک شوهر دست به معامله ای پست خواهم زد.

زن ناسپاس! در وسط مراسم عروسی ام، با لذت آن را خواند،

با دیدن آن خود خندیدم، بدون اینکه بدانم چه خبر است.

آه سوزانا، سوزانا، چه دردی را بخاطر تو تحمل می کنم،

با آن چهره بی ریا ... آن چشمان بیگانه ... چه کسی باور می کرد؟

آه، اعتماد کردن به زنان همیشه حماقت است!

ای مردک بی احتیاط و احمق، چشمانت را باز کن،

این زنان را نظاره کن، بنگر که چه هستند!

اینانی که تو الهه می خوانی، عواطف را می فریبند،

برای چه کسی در آتش اشتیاق می سوزی و هوش و خردت را به بیچارگی می کشانی،

آنها جادوگرانی هستند که سحرشان درد کشیدن ماست،

پری های دریایی که آوازه خوانیشان برای به صخره کوبیدن ماست،

جفدهایی که ما را اغوا می کنند تا پر و بال بگشاییم،

ستارگان دنباله داری که تنها برای کور کردن چشمان مان بر ما می تابند،

گل های سرخ خاردار هستند،

روباه های ماده دلفریب، خرس های متبسم، قمری های بیرحم،

اربابان دسیسه ها، یاران دردسر، تظاهر می کنند، دروغ می گویند،

عشقی احساس نمی کنند، رحمی در دل ندارند،

نه، نه، نه!

باقی را نمی گویم، همه خودشان می دانند!

(پشت به تماشگران می کند).

صحنه نهم

سوزانا، کنتس و مارسلینا با هم

گفت آواز

سوزانا:

بانوی من، او به من گفت که فیگارو می آید.

مارسلینا:

قبلا آمده. آرامتر صحبت کنید.

سوزانا:

خوب، کسی باید به حرف ما گوش دهد،

و بقیه برای پیدا کردن من بیایند؛ شروع خواهیم کرد.

مارسلینا: (به جایگاه باربارینا وارد می شود)

من اینجا پنهان می شوم.

صحنه دهم

نفرات حاضر در صحنه قبل و فیگارو در عقب صحنه

سوزانا:

بانوی من می لرزید، نکند سردتان شده؟

کنتس:

شب اندکی مرطوب است؛ می روم استراحت کنم.

فیگارو: (با خود)

به جای حساسش رسیدیم.

سوزانا:

اگر بانویم اجازه دهند، زیر این درختان کاج اندکی بمانم و نیم ساعتی از هوای تازه اینجا بهره

ببرم.

فیگارو: (با خود)

هوای تازه!

کنتس: (وارد خیمه سمت چپ می شود)

لذت ببر.

سوزانا:

مردک رذل گوش می دهد، حالا کمی تفریح می کنم،

به خاطر این گستاخی که به من شک کرده، تنبیهش می کنم.

گفت آواز و آواز یکنفره

سوزانا:

سرانجام لحظاتی رسید که بی هیچ شتابی در میان بازوان دلبرم سرشار از لذت شوم.

تمام تردیدهای ترسناک را از دلم بیرون می کنم،

مزاحم خوشی ام نشوید!

آه، گویی این مکان، زمین و آسمان آتش سوزان اشتیاق مرا لبیک می گویند،

درست به مانند این شب که از حيله های من پشتیبانی می کند!

آه، بیا و دیر نکن ای لذت زیبایی من،

به جایی بیا که عشق تو را برای لذت می خواند،

زمانی که ماه هنوز در آسمان می درخشد،

زمانی که هوا همچنان تاریک و دنیا همچنان خاموش است.

اینجا زمزمه جویباران، نوازش باد، در قلبم نجوا می کند،
اینجا گل ها شکفته اند و چمن تازه است، همه چیز برای لذت عشق مهیاست.
بیا، عشق من، در میان این درختان مستور، می خواهم تاجی از گل سرخ بر سرت بگذارم.

(سوزانا به خیمه سمت چپ وارد می شود و در همان لحظه کنتس، در قالب سوزانا، از آن خارج می شود.)

صحنه یازدهم

نفرات حاضر در صحنه قبل، اندکی بعد کروبینو وارد می شود

گفت آواز

فیگارو:

زن خائن! این گونه به من دروغ گفت؟

نمی دانم خوابم یا بیدارم.

کروبینو:

لا لا لا ...

کنتس:

پسرک کوچک.

کروبینو:

صدای کسی را شنیدم، بدنبال باربارینا به اینجا خواهم رفت.

اوه، زنی را در آنجا می بینم!

کنتس:

کارم تمام است!

کروبینو:

اشتباه کردم، از آن کلاه که در میان سایه ها می بینم، به نظر می رسد که سوزانا باشد!

کنتس:

اگر کنت هماکنون سر برسد ... ای بخت بی رحم!

مؤخره

کروبینو:

آرام، آرام به او نزدیک می شوم، وقتم تلف نخواهد شد!

کنتس: (با خود)

آه، اگر کنت هماکنون سر برسد،

در چه هنگامه ای خواهیم بود!

کروبینو: (خطاب به کنتس)

سوزانای کوچولو! ... جواب نمی دهد ...

با دستانش صورتش را پوشانده! ... حالا حسابی اذیتش خواهم کرد! ...

(دستش را می گیرد و آن را نوازش می کند)

کنتس: (تلاش می کند تا خود را رها سازد)

پسرک بی شرم و گستاخ، برو، زود باش، از اینجا برو!

کروبینو:

ای زن سفیه و مسخره، می دانم چرا اینجا ایستاده ای!

صحنه دوازدهم

حاضرین صحنه قبل، سوزانا در لباس کنتس و کنت

کنت:

سوزانای من اینجاست!

سوزانا و فیگارو:

شکارچی مان آمد.

(سوزانا در قسمت چپ بالای صحنه پنهان می شود، و نظاره گر است)

کروبینو:

چنین بی انصاف نباش.

سوزانا، کنت و فیگارو:

آه، قلبم بر دیواره سینه ام می کوبد! مرد دیگری با اوست؛

از صدایش معلوم است که آن پسرک است.

کنتس:

برو، دور شو، یا کسی را صدا می زنم!

کروبینو: (دستش را نگه می دارد)

یک بوسه به من بده، یا هیچ کاری نمی توانی بکنی.

کنتس:

یک بوسه هم می خواهی، چه گستاخی!

کروبینو:

چرا نمی توانم، مگر کنت همیشه چه می کند؟

سوزانا، کنتس، کنت و فیگارو: (با خود)

پسرک بی شرم!

کروبینو:

اوه، چقدر تظاهر می کنی!

خودت که می دانی من آنجا بودم، پشت نیمکت.

سوزانا، کنتس، کنت و فیگارو: (با خود)

اگر این پسرک هرزه اینجا بماند، نقشه کوچک مان را به هم می ریزد.

کروبینو: (در تلاش برای بوسیدن کنتس)

حداقل این را قبول کن ...

(کنت بین همسرش و پسرک قرار می گیرد و بوسه را دریافت می کند)

کنتس و کروبینو:

خدایا، کنت!

(کروبینو در پی یافتن باربارینا می گریزد)

فیگارو: (به کنت نزدیک می شود)

باید ببینم چه می کنند.

کنت: (سیلی را حواله کروبینو می کند اما در عوض به فیگارو که نزدیک شده می خورد)

برای این که دوباره این کار را نکنی، بگیر!

فیگارو، سوزانا و کنتس: (با خود)

آه، اخطار خوبی برای فضولی اش / ام گرفت/گرفتم.

کنت:

آه، اخطار خوبی به خاطر فضولی اش گرفت.

(فیگارو عقب می نشیند)

(خطاب به کنتس)

عاقبت این پسرک بی شرم رفت؛ نزدیک تر بیا عزیزم!

کنتس:

هر طور شما بخواهید، من به خاطر شما اینجام سرورم.

فیگارو:

عجب زن کوچولوی گوش به فرمانی! چه همسر خوش قلبی!

کنت:

دست کوچک نازنینت را به من بده!

کنتس:

از آن شماست.

کنت:

عزیزترین!

فیگارو:

اوه، عزیزترین!

کنت:

چه انگشتان کوچک ظریفی، چه پوست فوق العاده ای،

مرا گرفتار می کند، می آزارد، اشتیاقی نو را در من شعله ور می سازد.

کنتس، سوزانا و فیگارو:

باور کورکورانه اش، عقلش را از راه بدر برده، احساساتش را گمراه ساخته است.

کنت:

عشق من، علاوه بر جهیزیه این حلقه الماس را نیز بپذیر،
هدیه ای که عاشقی به بزرگداشت عشقش به تو داده است.
(انگشتی را به او می دهد)

کنتس:

سوزانا تمام این ها را از ولینعمت مهربانش می پذیرد.

سوزانا، کنت و فیگارو:

همه چیز خوب پیش می رود؛ اما هنوز بهترین اتفاق مانده است.
کنتس: (خطاب به کنت)

سرورم، مشعل هایی را می بینم که بدین سو می آیند.

کنت:

ای ونوس زیبای من، بیا به داخل برویم، در آن جا خود را پنهان کنیم!

سوزانا و فیگارو:

شوهران ساده، بیایید و یاد بگیرید!

کنتس:

سرورم، در تاریکی؟

کنت:

من اینطور می خواهم. می دانی که قصد ندارم برای کتاب خواندن به آنجا بروم.

سوزانا و کنتس:

هر دو در دام افتادند، کار خوب پیش می رود!

فیگارو:

زن خائن بدنبال او رفت، تردید دیگر فایده ای ندارد.

(از میان صحنه عبور می کند)

کنت:

کیستی؟

فیگارو:

یک نفر!

کنتس:

فیگاروست ... من می روم!

(وارد خیمه سمت چپ می شود)

کنت:

برو، من هم بدنالت خواهم آمد.
(همین کار را می کند)

صحنه سیزدهم

فیگارو و سوزانا در صحنه

فیگارو: (جلو می آید)

همه چیز ساکت و آرام است؛

ونوس زیبا اینجاست و مشغول عشق بازی با مارس است،

ولکان جدیدی هم ظهور کرده تا او را با تورش بگیرد!

سوزانا: (در حالی که صدای کنتس را تقلید می کند)

اوه، فیگارو، با ملایمت سخن بگو!

فیگارو:

آه، کنتس اینجا نیست؛ خوب موقعی تشریف آوردید؛

آنجا می توانید خودتان کنت و عروس مرا ببینید،

شاید هم بتوانید با دست خود لمسشان کنید.

سوزانا: (یک لحظه فراموش می کند تا صدایش را عوض کند)

کمی آرامتر سخن بگو!

تا زمانی که انتقامم را نگرفته ام، حتی یک قدم از اینجا پیش تر نخواهم رفت.

فیگارو: (با خود)

سوزانا!

(با صدای بلند)

انتقام؟

سوزانا:

بله

فیگارو:

برای انتقام گرفتن به چه نیاز دارید؟

سوزانا: (با خود)

مردک رذل را بدام انداختم، می دانم چکار کنم.

فیگارو: (با خود)

پتیاره می خواهد مرا به دام بباندازد، من هم بازی را به هم نخواهم زد.

(با صدای بلند، در حالی که با حالتی اغراق آمیز زانو زده است)

آه، خانم، گوش به فرمان شما هستم!

سوزانا:

برخیز، کلامی بر زبان نیاور!

فیگارو:

اینجا پیش پایتان افتاده ام؛ قلبم سرشار از آتش است ...
باطراف تان نگاهی بیاندازید، بیاندیشید چگونه به شما خیانت کرده است!

سوزانا: (با خود)

اوه، کف دستهایم چقدر می خارند! چه هیجانی! چه خشمی!

فیگارو: (با خود)

اوه، سینه هایم ورم کرده اند! چه هیجانی! چه گرمایی!

سوزانا:

فقط اظهار علاقه است دیگر؟

فیگارو:

بگذارید به فکر راضی کردن شما باشیم. نگذارید وقت از دست برود، دستتان را به من بدهید ...

سوزانا: (در صدای همیشگی خودش، سیلی سختی به صورت او می زند)

هر طور میل شماست، آقا.

فیگارو:

چه ضربه ای!

سوزانا: (سیلی دیگری به او می زند)

چه ضربه ای!

(بدفعات به او سیلی می زند)

و این، و این، این هم یکی دیگر، و این یکی،

این یکی هم همینطور!

فیگارو:

با این سرعت زن!

سوزانا:

و این یکی، جناب آقای ناقتا،

و این یکی، این هم یکی دیگر!

فیگارو:

اوه، چه ضربات دلپذیری، اوه، عشق خوب من!

سوزانا:

این یکی را هم بگیر، تا یاد بگیری، یاد بگیری، ای خائن،

که چطور دنبال زنهای بیافتی!

صحنه چهاردهم

حاضرین در صحنه قبل، کنت کمی بعد وارد می شود.

فیگارو:

آشتی، آشتی، این گنج عزیز من،
صدایی که تحسین می کنم و در قلبم حک کرده ام را بازشناختم.

سوزانا:

صدای من؟

فیگارو:

صدایی که می پرستم.

سوزانا و فیگارو:

آشتی، آشتی، ای گنج عزیز من،
آشتی، آشتی ای عشق عزیزم.

کنت: (از بیرون صحنه)

نمی توانم او را بیایم، همه جا را جستجو کردم.

سوزانا و فیگارو:

کنت است، صدایش را می شناسم.

کنت: (از خیمه ای که کنتس پیش از این او را به آن خوانده بود)

سوزانا، لال شدی؟ کر شدی؟

سوزانا:

عالی شد! هنوز او را نشناخته است.

فیگارو:

چه کسی را؟

سوزانا:

بانویم را!

فیگارو:

بانویم؟

سوزانا:

بانویم!

سوزانا و فیگارو:

بگذار تا نمایش را تمام کنیم، عشق من،

و این عاشق سرگشته را تسلی دهیم!
فیگارو: (دوباره خود را بر پای سوزانا می اندازد)
بله خانم، شما عشق اول و آخر من هستید!
کنت:

همسر من! و من مسلح نیستم!
فیگارو:
مرهمی برای قلب رنجور من بدهید!
سوزانا:
من اینجایم، هر کار دلت می خواهد با من بکن.
کنت:

آه، خائن ها!
سوزانا و فیگارو:
آه، بگذار تا بگریزیم، عشق من،
بگذار تا شادی جایگزین دردهایمان شود.
(سوزانا به خیمه سمت راست وارد می شود)

صحنه آخر

حاضرین در انتهای صحنه قبل در صحنه اند، آنتونیو، کورزیو، بارتولو، باسیلیو، خدمتکاران با مشعل های روشن، سپس سوزانا، مارسلینا، کروبینو، باربارینا، و در آخر از همه کنتس وارد می شوند.

کنت: (گریبان فیگارو را گرفته است)

افراد من، سلاح بردارید!

فیگارو:

اریاب!

کنت:

افراد من، به سوی من بیایید!

فیگارو:

تباه شدم!

(باسیلیو، کورزیو، آنتونیو، بارتولو و گروه همسرایان وارد می شوند)

باسیلیو، کورزیو، آنتونیو، بارتولو . گروه همسرایان:

چه شده است؟

کنت:

این مردک رذل، به من خیانت کرده،

مرا بدنام کرده، آن هم با چه کسی، صبر کنید تا ببینید!

سایرین:

حیرت زده ام، مبهوتم، به نظر حقیقت ندارد!

فیگارو: (با خود)

حیرت زده اند، مبهوتند، اوه، چه نمایشی، چه تفریحی!

کنت:

بیهوده اصرار می کنید، خانم! بیرون بیایید.

اجازه می دهم تا حالا هم از مزایای صداقتتان استفاده کنید!

(کروبینو، باربارینا، مارسلینا و سوزانا به ترتیب بیرون می آیند)

پسرک!

آنتونیو:

دختر من!

فیگارو:

مادر من!

سایرین:

بانوی ما!

کنت:

نقشه برملا شد، خائنین اینجا هستند!

سوزانا: (پیش پای کنت زانو می زند)

عفو کنید! عفو کنید!

کنت:

نخیر، نمی خواهم عفو کنم!

فیگارو: (زانو می زند)

عفو کنید! عفو کنید!

کنت:

نه، خیر، امیدی به آن نداشته باشید.

همه به جز کنت: (زانو می زنند)

عفو کنید!

کنت:

نه، نه، نه!

کنتس: (از خیمه به صحنه وارد می شود)

حداقل من که می توانم برایشان تقاضای بخشایش کنم.

باسیلیو، کروزو، کنت، بارتولو، آنتونیو: (با خود)

خداوند! چه می بینم!

آیا اینها کابوسند؟ آیا خواب می بینم؟ نمی دانم چه را باور داشته باشم!

کنت: (پیش پای کنتس زانو می زند)

کنتس مرا عفو کنید!

کنتس:

من مهربان ترم، و آن را به شما عطا می کنم.

همه با هم:

آه، حالا همه شادمانیم.

تنها عشق می تواند، این روز سرشار از عذاب، هوس و حماقت را،

در رضایت و شادی به پایان برساند.

دوستان، عاشقان، برقصید، شادی کنید، آتش ها را برپا سازید.

و در نوای این موسیقی شاد و سرخوشانه، همه با هم به سوی جشن بشتابیم!